

سلام بر خورشید

نگاهی نوبه زیارت عاشورا

دکتر مهدی خدّامیان آرائی

مجموعه آثار / ۴۴



فهرست

۹	حسرتی بر دل دارم هنوز
۱۷	بر سر پیمان خود هستم
۲۵	سلام بر تو و همهٔ پروانه‌ها
۳۱	آسمانی‌ها برایت گریه کردند
۳۹	اشک مهمان چشم من است
۴۳	از دشمن تو بیزارم
۵۹	آتش به جان کسی که این بنا نهاد
۷۷	برای تو می‌نویسم
۸۷	مرا به آرزویم برسان!
۹۳	در شهر یزد چند آهنگر وجود دارد؟
۹۷	ترجمه زیارت عاشورا
۱۰۳	متن زیارت عاشورا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شب از نیمه گذشته بود، در گوشه‌ای با خدای خویش خلوت کرده بودم و دعای کمیل می‌خواندم. در حال و هوای خودم بودم که تو به سوی من آمدی. چپیه‌ای به سر خود انداخته بودی، دست بردی و کتاب دعای مرا گرفتی. کتاب از دست من افتاد، تو آن را برداشتی و با عصبانیت شروع به ورق زدن آن نمودی و من در تعجب از کار تو نگاهت می‌کردم. اولین باری بود که به مدینه آمده بودم و این اولین شب جمعه‌ای بود که من مهمان پیامبر بودم و در کنار حرم او نشسته بودم تا با خدای مهربان مناجات نمایم.

تو کتاب دعای مرا ورق زدی، کتاب «مفاتیح الجنان» را می‌گویم، کتابی کوچک که یکی از دوستانم به من هدیه داده بود. ناگهان دیدم تو صفحاتی از کتاب را گرفتی و آن را پاره نمودی و رو به من کردی و گفتی: تو زیارت عاشورا می‌خوانی؟! تو باید همراه من بیایی! من چه باید می‌کردم، نگاهی به زیارت عاشورایی نمودم که تو آن را پاره کرده و بر روی زمین ریخته بودی.

مرا به مکانی که به قول خودت، مرکز «أمر به معروف» بود بردی و ساعتی مرا

آنجا نگه داشتی، به من حرف‌هایی زدی و ناسزا گفتی و با مشت به پهلوئی من زدی...

من آن شب سکوت کردم، اما سکوت من، هزاران حرف داشت. آیا می‌خواهی بدانی معنای سکوت آن شب من چه بود؟
به جان خودت، آن شب اصلاً زیارت عاشورا نمی‌خواندم، آن وقت‌ها، فقط در ماه محرم، زیارت عاشورا می‌خواندم و بس!
من آن شب تصمیم گرفتم با زیارت عاشورا بیشتر آشنا شوم، در مورد آن تحقیق کنم و آن را بیشتر بخوانم.
اگر تو آن شب این کار را نمی‌کردی، الآن این کتاب بر روی دست مهربانِ دوستان من نبود.

من ممنون تو هستم، زیرا تو باعث شدی تا نگاهم به زیارت عاشورا تغییر کند.
مهدی خُدامیان آرانی

دی ماه ۱۳۹۰

حسرتی بر دل دارم هنوز

برخیز! برخیز! به کربلا برو، روز عاشورا در آنجا باش، حسین علیه السلام را زیارت کن، برای او عزاداری کن.

برخیز، حرکت کن، اینجا مانده‌ای که چه بشود، تو هم خودت را به اقیانوس مهربانی برسان، به سوی حسین علیه السلام برو، در کربلا می‌توانی دوباره متولد شوی، می‌توانی زنده شوی، برخیز! به کربلا که برسی، بوی بهشت را می‌شنوی، دل تو بار دیگر زنده می‌شود، آنجا بهشت خداست.

می‌دانم این سفر، سختی‌های زیادی به همراه دارد، باید از کار و زندگی جدا شوی، اما بدان که هیچ کاری بهتر از زنده کردن دل خودت نیست، دلی که مرده است، هیچ وقت مزه خوشبختی را احساس نمی‌کند، تو باید بار دیگر زنده شوی، برخیز!

آیا می‌دانی خدا برای تو ثواب دو هزار حجّ می‌نویسد؟

درست شنیدی، سفر کربلا نزد خدا با دو هزار سفر حجّ برابر است.

حقّ داری تعجب کنی، آخر چگونه می‌شود سفر کربلا با دو هزار سفر حجّ

برابری کند؟

رازی در میان است، باید صبر کنی تا آن راز را برایت بگویم، فقط این قدر بدان

که اگر خون حسین علیه السلام نبود، از اسلام و نماز و حجّ هم چیزی باقی نمانده بود،

حتماً شنیده‌ای که یزید می‌خواست اسلام را نابود کند، خون حسین علیه السلام بود که اسلام را زنده کرد.

□□□

آقای من! سخنی گفתי و دل مرا سوزاندی! مرا در حسرت بزرگی گذاشتی.
می‌پرسی: چرا؟
آخر هر کاری بکنم، نمی‌توانم روز عاشورا در کربلا باشم، به آسانی نمی‌توانم به کربلا بروم، راه من بسیار دور است، حالا چه کنم، نمی‌دانم.
افسوس می‌خورم، چه کنم؟ حیف شد، من سعادت نداشتم، خدا این توفیق را به هر کسی نمی‌دهد که عاشورا در کربلا باشد.
آری! من و کجا و این سعادت کجا!

□□□

گفתי که دلت می‌سوزد، تو هم می‌خواهی از زیارت حسین علیه السلام بهره ببری.
آیا می‌خواهی به تو کاری یاد بدهم که ثواب سفر کربلا داشته باشد؟
اگر تو این کار را انجام بدهی، خدا به تو هم ثواب آن دو هزار حج را بدهد!
چرا با تعجب نگاهم می‌کنی! چرا باور نمی‌کنی؟
من ضمانت می‌کنم. من امام معصوم هستم، ضمانت می‌کنم که خدا آن ثواب را به تو بدهد.

مگر تو باور نداری که من معصوم هستم و هرگز گزافه نمی‌گویم.
روز عاشورا که فرا رسید، صبر کن تا ساعت حدود ۱۰ صبح بشود، آنگاه اگر می‌توانی از شهر خود خارج شو، به بیابان برو، اگر نمی‌توانی کافی است که از خانه خارج شوی و به زیر آسمان بروی.
اکنون رو به کربلا بایست و با دست به سوی حسین علیه السلام اشاره کن و سلام کن،

سلامی که با تمام توجه تو همراه باشد، با همه وجودت به امام شهید خود سلام کن.

بعد از آن، دشمنان ما را لعنت و نفرین کن، از خدا بخواه تا عذاب کسانی که حسین علیه السلام را با لب تشنه شهید کردند به عذاب سخت خود گرفتار کند. نمی‌شود ما را دوست داشته باشی و هم با دشمن ما، دوست باشی. اگر با ما دوست هستی، باید با دشمنان ما دشمن باشی. این یک قانون است. سپس دو رکعت نماز بخوان و بعد از آن بر حسین علیه السلام اشک بریز، اشک بر مظلومیت کسی که برای دین خدا قیام کرد و همه هستی خود را در راه خدا فدا نمود.

سعی کن که روز عاشورا، روز غم و اندوه تو باشد، وقتی به دوستان خود می‌رسی، به آنها یادآوری کن که روز عاشورا، روز غم و اندوه است، روز مصیبت است، یادت باشد که به اهل خانه خود هم، این نکته را یادآوری کنی. اگر تو این کارها را انجام بدهی، ضمانت می‌کنم که خدا برای تو ثواب دو هزار حج بنویسد.

□□□

حتماً شنیده‌ای که دشمنان ما، روز عاشورا را عید می‌گیرند، آنها یک رسمی دارند، آنها در روز عاشورا خرید می‌کنند و خیال می‌کنند که این کار باعث برکت زندگی آنها می‌شود. آری! آنها روز شهادت حسین علیه السلام را روز برکت نامیده‌اند.^۱ ولی تو در روز عاشورا، چیزی برای خانه خود خریداری نکن، سعی کن در آن روز معامله‌ای انجام ندهی، روز عاشورا باید روز عزاداری تو باشد، آن روز کارهای خود را تعطیل کن، به احترام عزای امام، به عزاداری بپرداز. اگر تو حرمت عاشورا را نگاه داشتی، خدا برای تو ثواب زیادی می‌نویسد.

□□□

آقای من! خدا به شما جزای خیر دهد. شما قلب مرا شفا دادید، حسرت و غصه‌ای بزرگ بر دلم نشسته بود، شما آن را برطرف کردید و دلم مرا شاد نمودید. مولای من! به همه سخنان شما عمل می‌کنم، امیدوارم که خدا به من ثواب کسانی را بدهد که به زیارت کربلا رفته‌اند.

آری! خدا بسیار مهربان است و به بندگان خود لطف دارد، اگر من به دستورات شما عمل کنم، حتماً از آن ثواب بهره‌مند خواهم بود.

برایم گفתי که سوی کربلا بایستم و به حسین علیه السلام سلام کنم، کاش برایم می‌گفتی چه بگویم و چگونه با حسین علیه السلام سخن آغاز کنم.

خیلی دوست دارم تا شما برایم یک «زیارت» بگویید، تا من آن را در روز عاشورا بخوانم.

□□□

رو به کربلا کن و «زیارت عاشورا» را بخوان.

حتماً شنیده‌ای که فرشتگان آسمان هم به زیارت حسین علیه السلام می‌آیند، وقتی آنها به کربلا می‌آیند، همین زیارت عاشورا را می‌خوانند.

وقتی تو حسین علیه السلام را این‌گونه زیارت می‌کنی، مانند کسی هستی که در کربلا همراه امام حسین علیه السلام بودند و جان خود را فدای او نمودند.

خدا برای تو ثواب بسیار زیادی می‌نویسد و گناهان زیادی را هم از پرونده اعمال تو پاک می‌کند، مقام و جایگاه تو در نزد خدا فزونی می‌یابد و...

این زیارت، فقط برای روز عاشورا نیست، تو می‌توانی هر روز و شب، این زیارت را بخوانی! هر وقت که فرصت داشتی می‌توانی این‌گونه حسین علیه السلام را زیارت کنی. فراموش نکن، اگر تو هر روز این زیارت را بخوانی، به همه این ثواب‌ها و

زیبایی‌ها می‌رسی.

من از تو می‌خواهم که همواره این زیارت را بخوانی. هر روز حسین علیه السلام را این‌گونه زیارت نما!

□□□

وقتی تو زیارت عاشورا را خواندی، دو رکعت نماز بخوان و سپس دعا بخوان و با خدای خود راز و نیاز کن. برای تو دعایی را می‌گویم تا تو آن را بعد از زیارت عاشورا بخوانی.

اگر تو زیارت عاشورا و دعای بعد از آن را بخوانی، خدا به تو نظر رحمت می‌کند و برای تو ثواب زیارت کربلا را می‌نویسد.*

به این نکته توجه نما، فرق نمی‌کند در کربلا باشی و این زیارت را بخوانی، یا این که در شهر خودت باشی و این زیارت را بخوانی. تو در هر کجا باشی، می‌توانی این زیارت و دعای بعد از آن را بخوانی و در گروه زائران حسین علیه السلام قرار بگیری.

من ضمانت می‌کنم و قول می‌دهم که هر کس این زیارت و دعای بعد از آن را بخواند، خدا حاجت و خواسته او را برآورده کند و او را به آرزویش برساند، ضمانت می‌کنم که او ناامید از درگاه خدا بازنگردد.

□□□

زیارت عاشورا را قدر بدان و سعی کن همواره آن را بخوانی، من امام تو هستم و ضمانت کردم که تو وقتی این زیارت را بخوانی به خواسته خود می‌رسی، من این ضمانت را از طرف خود نمی‌گویم، بلکه از پدران خود شنیده‌ام و آنان نیز آن را

*. بهتر است که بعد از خواندن زیارت عاشورا، دعای بعد از آن را بخوانی که آن دعا به «دعای علقمه» مشهور است، زیرا راوی آن شخصی به نام

«علقمه» بوده است.

ضمانت کرده‌اند، آنها این زیارت را از پیامبر شنیده‌اند. پیامبر هم از طرف خدا این ضمانت را نموده است.

□□□

من خدای تو هستم، خدایی که جهان هستی را آفریده‌ام و به آن هیچ نیازی ندارم. در خدایی خود، یگانه هستم و در بزرگی بی‌همتایم. من یگانه و بی‌نیازم. می‌دانی که جبرئیل فرشته‌ای است که پیام مرا برای پیامبران می‌برد، یک روز جبرئیل را به نزد آخرین پیامبر خود فرستادم تا پیامم را به او برساند.

گوش کن، این پیام من است:

ای فرستاده من! ای آخرین پیامبر من! ای محمد!

هر کس حسین را با این زیارت (از راه دور یا نزدیک) زیارت کند و دعای بعد از آن را بخواند، زیارت او را قبول می‌کنم. قسم یاد می‌کنم که حاجت او را روا کنم و او را به آرزویش برسانم. دل او را شاد می‌کنم و در روز قیامت رحمت و مهربانی خود را بر او ارزانی می‌دارم...

ای فرشتگان من! شما شاهد باشید که چنین عهدی نموده‌ام. این عهد را بر خود لازم کرده‌ام.

□□□

من جبرئیل هستم، فرشته‌ای که پیام خدا را برای پیامبران می‌آورم. امروز این پیام را برای پیامبر تو آورده‌ام، وقتی که پیام خدا را به او رساندم، چنین گفتم:

ای آخرین پیامبر خدا! خدا مرا به سوی تو فرستاد تا به تو این بشارت بزرگ را بدهم و این‌گونه قلب تو را شاد نمایم.

من آمده‌ام تا این بشارت را به تو و علی و فاطمه و حسن و حسین برسانم. این

بشارت برای همه امامانی که از نسل حسین هستند نیز می‌باشد.

□□□

من امام ششم تو هستم، امام صادق.

سخنان مرا شنیدی، هر وقت در زندگی برایت مشکلی پیش آمد، زیارت عاشورا و دعای بعد از آن را بخوان.

هر وقت با خدای خود کار داشتی و می‌خواستی با او سخن بگویی، از این راه با او ارتباط برقرار کن.

باور کن که خدا همیشه به وعده خود عمل می‌کند و هرگز امید کسی را ناامید نمی‌کند، آری! خدا سرچشمه همه خوبی‌ها و زیبایی‌ها است، او مهربان و بخشنده است.^۲

بر سر پیمان خود هستیم

سلام ای آقای من!

سلام ای شهید راه خدا! سلام ای که همه هستی خود را در راه خدا فدا نمودی.

من زیباترین سلام‌ها را تقدیم تو می‌کنم!

سلام ای که زیبایی خدا را به تصویر کشیده‌ای، کربلای تو، عاشورای تو، زیباترین تابلوی جهان هستی است، تو همه زیبایی‌ها را در کربلا به نمایش گذاشتی.

تو چراغ هدایت همه می‌باشی و من به سوی نور تو آمدم، گمگشته‌ای بودم و تو مرا فرا خواندی. صبح امیدم شدی و من به سویت آمدم.

من به تو سلام می‌کنم، به سوی تو آمده‌ام، یاد تو را هرگز فراموش نمی‌کنم، سال‌ها است که دلم اسیر عشق توست.

سلام ای حسین!

سال‌هاست که تو را می‌شناسم، من شیعه و پیرو تو هستیم.

□□□

من بر سر آن پیمان بزرگ هستیم. پیمانی که خدا از من گرفته است را فراموش

نمی‌کنم!

کدام پیمان؟

روزی که خدا روح همه انسان‌ها را آفرید، روزی که از همه پیمان گرفت. آن روز

را فراموش نمی‌کنم. به تو سلام می‌کنم تا بدانی بر سر آن پیمان خود هستم.

چه روزی بود آن روز!

روزی که خدا هم در قرآن از آن این‌گونه یاد می‌کند:

﴿أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ﴾*.

خدا با همه ما سخن گفت. او از ما سؤال کرد: آیا من خدای شما نیستم؟ آن روز همه در جواب گفتند: آری! شهادت می‌دهیم که تو خدای ما هستی.

بعد از آن، خدا پیامبران خود را برای ما معرفی کرد، بعد از آن، نوبت به معرفی کسانی رسید که جانشینان پیامبران بودند. خدا آنان را برای ما معرفی کرد، او به همه دستور داد تا از پیامبران و جانشینان آنها اطاعت کنند.

و تو هم که امام سوم و سومین جانشین آخرین پیامبر خدا بودی، آن روز تو را شناختم، به امامت تو اعتراف نمودم.

آری! امامت دوازده امام را پذیرفتم، عهد کردم که در مقابل شما تسلیم باشم و گوش به فرمان شما باشم. امروز هم به امامت مهدی علیه السلام باور دارم، گوش به فرمان او هستم، منتظر هستم تا او ظهور کند و همچون سربازی در خدمت او باشم.^۳

امروز به سوی تو می‌آیم و به تو سلام می‌کنم. می‌خواهم به این وسیله به تو بگویم که من بر سر آن پیمان بزرگ هستم، آن را از یاد نبرده‌ام.^۴

□□□

سلام ای پدرِ بندگان خدا! یا ابا عبد الله

اگر تو نبودی، اگر قیام تو نبود، دیگر از بندگی خدا هم خبری نبود، اگر تو نبودی،

دشمنان اسلام، این دین را از بین برده بودند.

تو پدر معنوی همه کسانی هستی که مسلمان هستند. همه آنها وامدار تو

هستند، تو مایه زنده ماندن دین خدا شدی.

ای پدر بندگان خدا! به نزد تو آمده‌ام تا آیین بندگی بیاموزم.

شنیده‌ام که اولین بار، پیامبر تو را به این نام نامید، روزی که تو را در آغوش گرفت و برای تو گریه کرد.

چقدر دوست دارم که آن خاطره را بازگو کنم، باید به تاریخ سفر کنم، به سال‌ها قبل، به مدینه بروم:

اینجا مدینه است. به پیامبر خبر رسیده است که تو به دنیا آمده‌ای. او خیلی خوشحال است و خدا را شکر می‌کند.

پیامبر دوست دارد تا هر چه زودتر تو را ببیند، برای همین به سوی خانه مادرت فاطمه علیها السلام حرکت می‌کند.

وقتی پیامبر به خانه مادرت می‌رسد، وارد خانه می‌شود، او دستور می‌دهد تا تو را به نزد او بیاورند. پیامبر تو را در آغوش می‌گیرد، روی تو را می‌بوسد و تو را می‌بوید و نامت را حسین می‌گذارد.

هفت روز می‌گذرد، دیگر وقت آن است که پیامبر برای تو «عقیقه» نماید. «عقیقه» رسمی است که مستحب است برای هر نوزاد در روز هفتم تولد او انجام شود.

این رسم چنین است: گوسفندی خریداری می‌کنی و به نیت سلامتی نوزاد خود، آن را ذبح می‌کنی و با گوشت آن، غذایی آماده کنی تا مردم و فقیران از آن غذا استفاده کنند.

پیامبر برای تو گوسفندی عقیقه می‌کند و برای سلامتی تو صدقه می‌دهد. اکنون دیگر وقت آن است که پیامبر تو را در آغوش گیرد. تو حسین او هستی، او تو را خیلی دوست دارد. همین که پیامبر تو را در آغوش می‌گیرد، اشک از چشمانش جاری می‌شود.

خدای من! چه شده است؟ چرا پیامبر گریه می‌کند؟
لحظاتی می‌گذرد، قطرات اشک از چشمان پیامبر جاری می‌شود، او رو به تو
می‌کند و می‌گوید:

ای ابا عبد الله! مصیبت تو خیلی سخت است!!
هیچ کس نمی‌داند پیامبر از چه سخن می‌گوید، باید سال‌ها بگذرد تا کربلا پیش
بیاید و راز این سخن پیامبر آشکار شود. فقط هفت روز از زندگی تو گذشته بود که
پیامبر تو را به این نام خواند.

□□□

سلام ای فرزند رسول خدا!
تو از نسل پیامبر هستی، تو پسر رسول خدا هستی.
شنیده‌ام که گروهی گفته‌اند من نباید تو را از نسل پیامبر بدانم، آن‌ها می‌گویند:
حسین، پسر دختر پیامبر است، او نوه دختری پیامبر است. کسی که نوه دختری
پیامبر است، از نسل پیامبر نیست!
ولی من تو را فرزند پیامبر می‌دانم، تو از نسل پیامبر هستی، تو پسر پیامبر
هستی.

این باور من است و قرآن هم آن را تأیید می‌کند. سخن بدون دلیل نمی‌گوییم.
اکنون می‌خواهم از قرآن دلیل بیاورم.

من می‌خواهم با آن کسی که تو را فرزند پیامبر نمی‌داند سخن بگوییم:

– آیا این آیه قرآن را شنیده‌ای: ﴿مِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُودَ وَ سُلَيْمَانَ﴾.

– آری! این آیه ۸۴ سوره «اعراف» می‌باشد.

– تو می‌توانی معنای آن را برایم بگویی؟

– خدا می‌گوید که داوود و سلیمان علیهم‌السلام از فرزندان ابراهیم علیه‌السلام هستند.

– آیا می‌دانی ادامه این سخن خدا چیست؟

– (و زکریا و یحیی و عیسی)، یعنی زکریا و یحیی و عیسی علیهم السلام از فرزندان ابراهیم هستند.

– آیا می‌توانی بگویی پدر عیسی علیه السلام که بود؟

– چه حرف‌ها می‌زنی؟ معلوم است، خداوند عیسی علیه السلام را از مادرش مریم علیها السلام (و بدون پدر) آفرید.

– خوب. اگر عیسی علیه السلام پدر ندارد، پس از طرف مادرش به ابراهیم علیه السلام می‌رسد، یعنی مادر او (مریم علیها السلام) با چند واسطه به ابراهیم علیه السلام می‌رسد، پس معلوم می‌شود قرآن، عیسی علیه السلام را (که فرزند دختر ابراهیم علیه السلام است)، فرزند ابراهیم علیه السلام می‌داند. اکنون می‌خواهم بپرسم، چطور می‌شود که عیسی علیه السلام، فرزند ابراهیم علیه السلام باشد، اما حسین علیه السلام، فرزند پیامبر نباشد؟ آیا فاصله مریم علیها السلام به ابراهیم بیشتر است یا فاصله فاطمه علیها السلام به پیامبر؟ مریم علیها السلام با چندین واسطه به ابراهیم علیه السلام می‌رسد و خدا فرزند مریم علیها السلام را فرزند ابراهیم علیه السلام معرفی می‌کند، اما فاطمه علیها السلام، دختر پیامبر است و بین او و پیامبر هیچ واسطه‌ای نیست، آیا باز هم می‌گویی که حسین علیه السلام فرزند پیامبر نیست؟

□□□

سلام ای فرزند علی، سلام ای فرزند امیر مؤمنان!

سلام ای فرزند آقای آسمان و زیبایی‌ها!

تو فرزند علی علیه السلام هستی، همان که جانشین پیامبر و خلیفه او بود، همان که رشادت‌ها و شجاعت‌های او باعث پیروزی اسلام شد، اگر علی علیه السلام و شجاعت او نبود، دشمنان این دین را از بین برده بودند. از همه مهم‌تر اگر صبر علی علیه السلام نبود، از اسلام هم چیزی باقی نمانده بود.

«امیر مؤمنان» چه اسم زیبایی است! اسمی که خدا به پدر تو داده است، شبی که پیامبر به معراج رفته بود، در آن شب، خدا علی علیه السلام را به این نام نامید.

شرح ماجرا این چنین است:

پیامبر از بهشت عبور می‌کند و به ملکوت اعلیٰ می‌رسد. آنگاه جبرئیل با پیامبر خداحافظی می‌کند. پیامبر به او می‌گوید: چرا همراه من نمی‌آیی؟ جبرئیل جواب می‌دهد: اگر به اندازهٔ سر سوزنی جلوتر بیایم، پرو بال من می‌سوزد.^۵

و جبرئیل منتظر می‌ماند و پیامبر به سفر خود ادامه می‌دهد... پیامبر به هفتاد هزار حجاب (پرده‌هایی از نور) می‌رسد که از هر حجاب تا حجاب دیگر پانصد سال راه است! و پیامبر داخل این حجاب‌ها می‌شود. حجاب عزّت، حجاب قدرت، حجاب کبریاء، حجاب نور...، آخرین حجاب، حجاب جلال است.^۶

پیامبر از حجاب‌ها عبور می‌کند و به ساحت قدس الهی می‌رسد.^۷ لحظهٔ وصال فرا می‌رسد، و خدا با دوست خود خلوت می‌کند و با او سخن می‌گوید: «ای، محمد! سلام مرا به علی برسان».

و اینک بین خدا و پیامبر سخنان دیگری به میان می‌آید:

- ای محمد، چه کسی از بندگان مرا بیشتر دوست داری؟

- بار خدایا، تو خود بر قلب من آگاهی داری.

- آری! من می‌دانم، ولی اکنون می‌خواهم که از زبان تو بشنوم!

- پسر عمویم علی را بیش از همه دوست دارم.^۸

و اینجاست که خداوند پیامبر را به دوست داشتن علی علیه السلام امر می‌کند و به او خطاب می‌کند: «آنانی که علی را دوست دارند دوست بدار».^۹

و خدا وعدهٔ شفاعت شیعیان علی علیه السلام را به پیامبر صلی الله علیه و آله می‌دهد.^{۱۰}

اینجاست که پیامبر صلی الله علیه و آله به سجده می‌رود، و خدا به او چنین می‌گوید: «هر کس از علی اطاعت کند مرا اطاعت کرده و هر کس نافرمانی علی را بکند، از من

نافرمانی کرده است. در روز قیامت این علی است که مؤمنان را از آب گوارای کوثر سیراب می‌سازد.^{۱۱}

□□□

سلام ای فرزند فاطمه!

سلام ای فرزند بانوی بی‌نظیر، ای فرزند بانوی آب و آفتاب!
سلام ای فرزند بانویی که بر همه بانوان جهان، سروری می‌کند، همان که پیامبر او را پاره‌تن خود نامید و او را همچون جان خویش دوست می‌داشت.^{۱۲}
و چه کسی می‌تواند در مورد مقام فاطمه علیها السلام سخن بگوید؟ خدا به پیامبر فاطمه را عنایت کرد: **«إِنَّمَا أُعْطِينَاكَ الْكَوْثَرَ»**: ما به تو کوثر داده‌ایم.*
فاطمه علیها السلام، همان کوثر پیامبر است. فاطمه همان بانوی مهربانی که در روز قیامت، دوستان خود را نجات خواهد داد.

من دوست داشتم بدانم نام فاطمه علیها السلام را چه کسی برای دختر پیامبر انتخاب کرده است، مدتی گذشت تا این که فهمیدم این نام را خدا برای فاطمه علیها السلام انتخاب کرده است.

به راستی چرا خدا، فاطمه علیها السلام را به این نام نامید؟
معنای واژه «فاطمه» این است: «جدا شده». فاطمه علیها السلام را به این نام خوانده‌اند زیرا او و فرزندان و دوستانش از آتش جهنم، جدا شده‌اند.
در روز قیامت، فرزندان و دوستان فاطمه علیها السلام، از شفاعت او بی‌نصیب نخواهد ماند!

چه روز باشکوهی خواهد بود آن روز!
روزی که فاطمه علیها السلام در صحرای محشر حاضر شود، در آن روز مریم علیها السلام پیشاپیش فاطمه علیها السلام همچون خدمتکاری حرکت می‌کند، بهشت در انتظار

*. سوره کوثر: ۱.

فاطمه علیها السلام است، فاطمه به سوی بهشت حرکت می‌کند.^{۱۳}

در این میان، نگاه فاطمه علیها السلام به گوشه‌ای خیره می‌ماند، فرشتگان عده‌ای را به سوی جهنم می‌برند، آنها کسانی هستند که در دنیا گناه انجام داده‌اند و امروز باید به آتش بسوزند.

فاطمه علیها السلام به آنان نگاه می‌کند، او عده‌ای از دوستان خود را در میان آنان می‌یابد. در این هنگام فاطمه علیها السلام با خدای خویش سخن می‌گوید:

ای خدای من! تو مرا فاطمه نام نهادی، و به خاطر من عهد کردی که دوستانم را از آتش جهنم جدا کنی! خدایا! تو هرگز عهد و پیمان خود را فراموش نمی‌کنی، از تو می‌خواهم امروز شفاعت مرا در حق دوستانم قبول کنی و آنان را از آتش جهنم آزاد گردانی!

و صدایی در صحرای محشر می‌پیچد، اکنون خدای یگانه با فاطمه علیها السلام سخن می‌گوید:

حق با توست. تو را «فاطمه» نام نهادم و عهد کرده‌ام که به خاطر تو دوستان تو را از آتش جهنم آزاد گردانم.^{۱۴}

من بر سر عهد خود هستم ای فاطمه من!

من امروز همه دوستان تو را از آتش عذاب خود آزاد خواهم نمود تا مقام و جایگاه تو برای همه آشکار شود، امروز روز توست. هر کس را که می‌خواهی شفاعت کن و با خود به سوی بهشت ببر!^{۱۵}

سلام بر تو و همهٔ پروانه‌ها

حسین جان! تا زمانی که دنیا باقی است، سلام و درود خدا بر تو!
من از خدا می‌خواهم تا همواره رحمت و درود خود را بر شما نازل کند و مقامی
بس بزرگ به شما عنایت کند.

من دیر یا زود از این دنیا می‌روم، من رفتنی هستم، اما این دنیا می‌ماند، شب‌ها
و روزهایی می‌آیند که من نخواهم بود، من از خدا می‌خواهم تا زمانی که شب و
روز باقی هستند، تا زمانی که این دنیا باقی است، درود و سلام خود را برای شما
قرار بدهد.

چه کنم؟ راه دیگری نمی‌شناسم تا عشق و ارادت ابدی خود را به شما
نشان بدهم.

ای خدای مهربان!

می‌دانم مرگ به سراغ من خواهد آمد، و من در زیر خاک آرام خواهم گرفت،
اکنون از تو می‌خواهم تا تو همیشه سلام و درود خود را نثار حسین کنی و این
سلام تو، پیام‌آور عشق من به حسین باشد.

سلام بر تو و علی اکبر تو!

سلام بر تو و خاندان تو که بعد از شهادت تو، رنج اسارت کشیدند و پیام تو را
جاودانه نمودند.

سلام بر تو و بر یاران با وفای تو! آنان که جانشان را فدای تو نمودند، آنان که به

عهد و پیمانی که با تو بستند وفادار ماندند و تو را تنها نگذاشتند.
چه زیباست حکایت وفای یاران تو...

□□□

شب عاشورا است و تو یاران خود را فرا می‌خوانی. همه به سوی خیمه تو می‌شتابند و روبروی تو می‌نشینند. تو نگاهی به یاران خود می‌کنی و می‌گویی: «من خدای مهربان را ستایش می‌کنم و در همه شادی‌ها و غم‌ها او را شکر می‌گویم. خدایا! تو را شکر می‌کنم که به ما فهم و بصیرت بخشیدی و ما را از اهل ایمان قرار دادی».^{۱۶}

برای لحظه‌ای سکوت می‌کنی، همه منتظر هستند تا تو به سخن ادامه دهی. بار دیگر صدای تو به گوش می‌رسد: «یاران خوبم! یارانی به خوبی و وفاداری شما نمی‌شناسم. بدانید که ما فقط امشب را مهلت داریم و فردا روز جنگ است. به همه شما اجازه می‌دهم تا از این صحرا بروید. بیعت خود را از شما برداشتم، بروید، هیچ چیز مانع رفتن شما نیست. اینک شب است و تاریکی! این پرده سیاه شب را غنیمت بشمارید و از این جا بروید و مرا تنها گذارید».^{۱۷}
غوغایی به پامی شود. هیچ کس گمان نمی‌کرد که تو بخواهی این‌گونه سخن بگویی.

همه، گریه می‌کنند. تو آتشی در جان‌ها انداخته‌ای.

□□□

کجا برویم؟ چگونه کربلا را رها کنیم؟
وقتی تو این جا هستی، بهشت این جاست، ما کجا برویم؟!
فضای خیمه پر از گریه است. اشک به هیچ کس امان نمی‌دهد و بوی عطر وفاداری همه را مدهوش کرده است.
اکنون عباس برمی‌خیزد. صدایش می‌لرزد و گویی خیلی گریه کرده است. او

می‌گوید: «خدا آن روز را نیاورد که ما زنده باشیم و تو در میان ما نباشی».^{۱۸}
دیگر بار گریه به عباس فرصت نمی‌دهد. با گریه عباس، صدای گریه همه بلند
می‌شود.^{۱۹}

تو نیز، آرام آرام گریه می‌کنی و در حق برادر خود دعا می‌کنی. سخنان عباس به
دل همه آتش غیرت زد.

مسلم بن عوسجه نیز می‌ایستد و با اعتقادی راسخ می‌گوید: «به خدا قسم! اگر
هفتاد بار زنده شوم و در راه تو کشته شوم و دشمنانت بدن مرا بسوزانند، هرگز از
تو جدا نمی‌شوم و در راه تو جان خویش را فدا می‌کنم. اما چه کنم که یک جان
بیشتر ندارم».^{۲۰}

زُهیر از انتهای مجلس با صدای لرزان می‌گوید: «به خدا دوست داشتم در راه تو
کشته شوم و دیگر بار زنده شوم و بار دیگر کشته شوم و هزار بار بلاگردان وجود
تو باشم».^{۲۱}

هر کدام به زبانی خاص، وفاداری خود را اعلام می‌کنند، سخن همه آنها یکی
است: «به خدا قسم ما تو را تنها نمی‌گذاریم و جان خویش را فدای تو
می‌کنیم».^{۲۲}

تو نگاهی به یاران با وفای خود می‌کنی و در حق همه آنها دعا می‌کنی و
می‌گویی: «خداوند به شما جزای خیر دهد! بدانید که فردا همه شما به شهادت
خواهید رسید و هیچ کدام از شما زنده نخواهید ماند».^{۲۳}

همه آنان خدا را شکر می‌کنند و می‌گویند: «خدا را ستایش می‌کنیم که به ما
توفیق یاری تو را داده است».^{۲۴}

□□□

صدایی توجه تو را به خود جلب می‌کند، سر بر می‌گردانی، قاسم را می‌بینی، او
یادگار برادرت است، او نوجوان حسن رضی الله عنه است. تو سراپاگوش می‌شوی و او این

چنین سخن می‌گوید: «عمو جان! آیا فردا من نیز کشته خواهم شد؟»
 قاسم با این سخن، اندوهی غریب بر چهره‌اش تو می‌نشانند و همه را سکوت فرا
 می‌گیرد.

همه می‌خواهند بدانند که تو در جواب چه خواهی گفت. چشم‌ها گاه به تو نگاه
 می‌کنند و گاه به قاسم!
 به راستی چرا این سؤال را پرسیدی؟ مگر تو نگفتی که فردا همه کشته
 خواهیم شد؟

اما نه! قاسم حق دارد سؤال کند. آخر کشتن نوجوان که رسم مردانگی نیست!
 قاسم فقط سیزده سال سن دارد، تو یکبار دیگر قامت زیبای قاسم را می‌بینی.
 اندوه را با لبخند پیوند می‌زنی و می‌پرسی:

— پسر! مرگ در نگاه تو چگونه است؟

— مرگ و شهادت برای من از عسل هم شیرین‌تر است.

همه از جواب قاسم، جانی دوباره می‌گیرند و بر او آفرین می‌گویند. آری! قاسم
 این شیوایی سخن را از پدرش، امام حسن علیه السلام به ارث برده است.

اکنون تو در جواب می‌گویی: «عمویت به فدایت باد! آری! تو هم شهید خواهی
 شد.»^{۲۵}

با شنیدن این سخن، شادی و نشاط تمام وجود قاسم را فرا می‌گیرد.

□□□

ای حسین! به راستی که یاران تو از بهترین یاران هستند. چه استوار ماندند و از
 بزرگ‌ترین امتحان زندگی خویش سر بلند بیرون آمدند. تاریخ همواره به آنان
 آفرین می‌گوید.

اکنون تو نگاهی به یاران خود می‌کنی و می‌گویی: «سرهای خود را بالا بگیرید
 و جایگاه خود را در بهشت ببینید.»^{۲۶}

همه، به سوی آسمان نگاه می‌کنند. پرده‌ها کنار می‌رود و بهشت نمایان می‌شود.

خدای من! این جا بهشت است! چقدر با صفاست!

تو تک تک یاران خود را نام می‌بری و جایگاه و خانه‌های بهشتی آنها را نشان آنها می‌دهی. آری! امشب بهشت، بی‌قرار یاران تو شده است.^{۲۷}

برای لحظاتی سراسر خیمه تو غرق شادی و سرور می‌شود. همه به یکدیگر تبریک می‌گویند.^{۲۸}

آسمانی‌ها برایت گریه کردند

ای حسین! سلام بر تو که خدا خونخواه توست!
درست است که دشمنانت تو را مظلومانه شهید کردند، اما خودِ خدا عهد کرده
است که انتقام خون تو را بگیرد.

سلام بر تو که در کربلا غریب ماندی و همه یاران تو شهید شدند.

ای تنها مانده در غربت و تنهایی!

من هرگز غربت تو را فراموش نمی‌کنم. غم عزای تو بسیار بزرگ است، مصیبت
تو جگرسوز است و بسیار جانکاه! مسلمان واقعی کسی است که غم تو به دل دارد.
وقتی تو در کربلا مظلومانه به شهادت رسیدی، همه اهل آسمان‌ها عزادار تو
گشتند، فرشتگان برای غربت تو گریستند، مصیبت تو دل آنها را هم به درد آورد.
من هم امروز بر غربت تو اشک می‌ریزم، داغ مصیبت تو دل مرا هم به درد
آورده است.^{۲۹}

حسین جان!

زمین و زمان برای تو اشک ریخته است، نمی‌دانم این چه رازی است که در نام
تو نهفته است که بی‌اختیار دل‌ها را می‌شکند.

شنیده‌ام که وقتی پیامبران هم نام تو را شنیدند، اشک ریختند و بر مظلومیت تو
گریستند.

پیامبران خدا هم برای غربت و مظلومیت تو اشک ریخته‌اند، آری! هر پیامبری که تو را یاد کرد، بر تو گریست.

□□□

اینجا کوه صفاست، همان کوهی که کنار کعبه است. نگاه کن! آدم علیه السلام را می‌بینی که بر فراز این کوه به سجده رفته است.^{۳۰}

او در حسرت بهشت است. خوشا به حال روزی که او در بهشت مهمان خدا بود و از همه نعمت‌های آن استفاده می‌کرد، اما شیطان او را فریب داد و او از بهشت رانده شد.

آدم پشیمان است، او با خدای خویش سخن می‌گوید تا گنااهش را ببخشد. سجده‌های او بسیار طولانی است. او ساعت‌ها سر از سجده بر نمی‌دارد، گریه می‌کند و اشک می‌ریزد:

ای خدای مهربان! من بنده تو هستم، همواره مهربانی تو بیش از خشم توست. تو را می‌خوانم تا از گناهم درگذری که من به خودم ظلم کرده‌ام!

صدایی به گوش آدم می‌رسد: سلام ای آدم!

آدم سر از سجده برمی‌دارد، او کیست بر او سلام می‌کند، جبرئیل را می‌بیند، جواب سلام او را می‌دهد. اکنون جبرئیل به او چنین می‌گوید: «خدا مرا به سوی تو فرستاده است، او گفته است تا به تو یاد بدهم چگونه دعا کنی تا توبهات قبول شود، ای آدم! تو باید خدا را به حق پنج نفر قسم بدهی، پس بگو: ای خدا تو را به حق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین می‌خوانم».

آن روز، آدم این پنج نام را از جبرئیل شنید، او فهمید که این پنج نفر نزد خدا مقامی بس بزرگ دارند، اما وقتی آدم نام حسین علیه السلام را از جبرئیل شنید، قلبش محزون شد.

آدم نمی‌دانست چه رازی در نام حسین علیه السلام نهفته است. چرا با شنیدن نام او همه غم‌های دنیا به دلش آمد. رو به جبرئیل کرد و گفت:

— ای جبرئیل! چرا با شنیدن نام حسین، حزن و اندوه به دل من آمد؟

— آی آدم! مصیبت حسین علیه السلام، بزرگ‌ترین مصیبت‌هاست.

— آن چه مصیبتی است؟

— روزی فرا می‌رسد که حسین در کربلا گرفتار دشمنانش می‌شود، همه یاران او کشته می‌شوند و او غریب و تنها می‌ماند. آن روز حسین، تشنه است و جگرش از تشنگی می‌سوزد، او مردم را به یاری می‌طلبد اما مردم پاسخ او را با شمشیرها می‌دهند. او مظلومانه شهید می‌شود و دشمنان، خیمه‌های زن و بچه‌هایش را آتش می‌زنند...

و آدم علیه السلام این سخنان را می‌شنود، اشک او جاری می‌شود... آنگاه خدا هم به احترام اشک بر حسین علیه السلام، توبه او را قبول می‌کند.^{۳۱}

□□□

سالیان سال بود که ابراهیم علیه السلام در حسرت داشتن فرزند بود و سرانجام خدا به او پسری زیبا به نام «اسماعیل» داد. وقتی اسماعیل جوانی رشید شد، خدا به او فرمان می‌دهد تا اسماعیل را در راه او قربانی کند.

ابراهیم علیه السلام باید ثابت کند که حاضر هست در راه خدا از فرزندش نیز بگذرد.

ابراهیم علیه السلام با پسرش به سوی قربانگاه حرکت می‌کنند. اسماعیل به پدر می‌گوید:

— مگر ما به قربانگاه نمی‌رویم تا در راه خدا قربانی کنیم؟

— آری! پسرم!

— پس چرا قربانی با خود بر نداشتی؟ گوسفندی و یا شتری!

اشک در چشمان پدر حلقه می‌زند و می‌گوید: «ای عزیز دلم! تو همان قربانی من هستی، خدا به من دستور داده است که تو را در راه او قربانی کنم».

اسماعیل در جواب پدر می‌گوید: «ای پدر! آنچه خدا به تو فرمان داده است انجام بده».

آنان به قربانگاه می‌رسند. پدر، پسر را روی زمین به سمت قبله می‌خواباند، اکنون پسر چنین می‌گوید: «روی مرا بیوشان و دست و پایم را ببند».

او می‌خواست تا پدر مبادا نگاهش به نگاه او برخورد کند و در انجام فرمان خدا، ذره‌ای تردید نماید.

همه فرشتگان ایستاده‌اند و این منظره را تماشا می‌کنند، ابراهیم علیه السلام «بسم الله» می‌گوید و کارد را بر گلوی پسر می‌کشد؛ اما کارد نمی‌برد، دوباره کارد را می‌کشد، زیر گلوی اسماعیل سرخ می‌شود. ابراهیم علیه السلام کارد را محکم‌تر فشار می‌دهد؛ اما باز هم کارد نمی‌برد، او کارد را بر سنگی می‌زند و سنگ می‌شکند.

صدایی در آسمان طنین می‌اندازد که ای ابراهیم! تو از امتحان موفق بیرون آمدی. جبرئیل می‌آید و گوسفندی به همراه دارد و آن را به ابراهیم علیه السلام می‌دهد تا قربانی کند. ^{۳۲}

ابراهیم علیه السلام پسرش را بار دیگر در آغوش می‌کشد و آن گوسفند را قربانی می‌کند و آماده بازگشت به سوی خانه می‌شوند.

در این هنگام خدا با ابراهیم علیه السلام سخن می‌گوید:

— ای ابراهیم! از میان بندگان من چه کسی را بیشتر از همه دوست داری؟
 — می‌دانم که تو محمد، آخرین پیامبر خود را بیش از همه بندگان دوست داری، برای همین من هم او را بیش از همه دوست دارم.

— ابراهیم! بگو بدانم آیا فرزند محمد را بیشتر دوست داری یا فرزند خودت را؟

— خدایا! من فرزند محمد را بیشتر از فرزند خودم دوست می‌دارم.
— ابراهیم! بدان که حسین، فرزند محمد است، اما روزی فرا می‌رسد که گروهی از مسلمانان جمع می‌شوند و حسین را مظلومانه به شهادت می‌رسانند. آنها سر از بدن حسین جدا می‌کنند...
اکنون، اشک از چشمان ابراهیم علیه السلام جاری می‌شود، به راستی چگونه می‌شود که مسلمانان، پسر پیامبر خود را با لب تشنه شهید می‌کنند؟^{۳۳}

□□□

زکریا علیه السلام یکی از پیامبران بزرگ خداست. او در مورد نام «پنج‌تن» مطالبی را شنیده است. او می‌داند که خدای بزرگ، از میان همه آفریده‌های خود، پنج نفر را بیش از همه دوست دارد. خدا نور آنها را قبل از خلقت آسمان‌ها و زمین آفریده است.

زکریا علیه السلام امروز می‌خواهد با نام این پنج نور مقدس آشنا شود. او با خدای خویش سخن می‌گوید: «بار خدایا! نام آن بندگان عزیزت را به من یاد بده».
خدای مهربان، دعای زکریا را مستجاب می‌کند، به جبرئیل مأموریت می‌دهد تا به زمین بیاید و نزد زکریا علیه السلام برود.

اکنون جبرئیل با زکریا سخن می‌گوید: «ای زکریا! خدایت به تو سلام می‌رساند و می‌گوید: تو از من خواستی تا نام بهترین بندگان خود را به تو یاد دهم. این نام آنهاست: محمد، علی، فاطمه، حسن و حسین».

زکریا شکر خدا را به جای می‌آورد. او خیلی خوشحال است که به آرزوی خود رسیده است.

زکریا زبان به ذکر این پنج نام می‌گشاید، چند روز می‌گذرد، زکریا علیه السلام متوجه نکته‌ای عجیب می‌شود. هر وقت دلش می‌گیرد، هر وقت غم و غصه‌های دنیا به

دلش می‌آید، وقتی نام محمد و علی و فاطمه و حسن علیهم‌السلام را به زبان می‌آورد، غم‌ها از دلش می‌روند، دلش شاد می‌شود، اما هر وقت که نام حسین علیه‌السلام را می‌آورد، غم به دلش می‌آید و اشک در چشمانش حلقه می‌زند!
این چه رازی است؟ این حسین علیه‌السلام کیست که نامش این چنین اشک مرا جاری می‌کند؟ چرا نام حسین، این گونه دلم را غرق اندوه می‌کند؟
زکریا هر چه فکر می‌کند، به نتیجه‌ای نمی‌رسد، باید از خود خدا بپرسد که چه رازی در نام حسین علیه‌السلام است.

سرانجام او رو به آسمان می‌کند و به خدا چنین می‌گوید: «خدایا! تو نام پنج‌تن را به من یاد دادی، وقتی نام محمد و علی و فاطمه و حسن را به زبان می‌آودم، همه غم‌هایم فراموشم می‌شود، غصه‌ها از دلم می‌رود، اما چه رازی است که وقتی نام حسین را می‌برم، اشک در دیدگانم حلقه می‌زند؟».

امروز خدا برای زکریا علیه‌السلام از آینده می‌گوید، از کربلای حسین علیه‌السلام! از عطش او! از شهادت یاران او! از اسارت زن و بچه او!
زکریا علیه‌السلام آن روز حکایت کربلا را می‌شنود، اشک می‌ریزد، او سه روز از مسجد بیرون نمی‌آید، با هیچ کس دیدار نمی‌کند، سه روز برای حسین علیه‌السلام گریه می‌کند...
۳۴



نام من اُمّ سلمه است، همسر پیامبر هستم، یک روز پیامبر به من گفت: «همسر! از تو می‌خواهم از اتاق بیرون بروی و هیچ کس را به اتاق راه ندهی».
من فهمیدم که پیامبر می‌خواهد تنها باشد، شاید فرشته وحی می‌خواست بر او نازل شود، نمی‌دانم. هر چه بود پیامبر دوست داشت لحظاتی تنها باشد. من از اتاق بیرون رفتم و کنار در ایستادم.

در این هنگام دیدم حسین علیه السلام به این سو می‌آید، او تقریباً شش سال دارد، حسین علیه السلام به سوی در اتاق می‌رود. من در فکر بودم چه کنم، آیا مانع رفتن او بشوم؟

با خود گفتم که پیامبر، نوه خود را خیلی دوست دارد و حتماً با دیدن نوه‌اش خوشحال می‌شود. حسین علیه السلام نزد پیامبر می‌رود.

لحظاتی می‌گذرد... یک وقت، صدای گریه پیامبر به گوشم می‌رسد. خدای من! چه شده است؟ چرا پیامبر با صدای بلند گریه می‌کند؟ من تا به حال، صدای گریه پیامبر را این‌گونه نشنیده بودم.

خدایا! چه کنم؟ آیا وارد اتاق بشوم؟ پیامبر به من گفت کسی وارد اتاق نشود. چه کنم؟ نگرانم. نکند اتفاق بدی افتاده باشد؟

سرانجام نتوانستم طاقت بیاورم. در را باز کردم، دیدم که پیامبر نشسته است و حسین علیه السلام را روی زانوی خود نشانده است و دست به پیشانی او می‌کشد و گریه می‌کند.

جبرئیل برای پیامبر ماجرای کربلا را گفته است، پیامبر برای غربت و مظلومیت فرزندش اشک می‌ریزد، اما چه رازی در پیشانی حسین علیه السلام بود؟ چرا پیامبر دست به پیشانی او می‌کشید و گریه می‌کرد؟

پیامبر از میان ما می‌رود، سال‌ها می‌گذرد، آن قدر زنده می‌مانم تا از این راز باخبر شوم.

نزدیک سال ۶۱ هجری می‌شود، کاروان حسین علیه السلام به سوی کربلا حرکت می‌کند، آن قدر پیر شده‌ام که نمی‌توانم همراه او بروم و در مدینه می‌مانم.

مدتی می‌گذرد، خبرهای کربلا به من می‌رسد، آن وقت می‌فهمم که چرا آن روز پیامبر دست به پیشانی حسین می‌کشید و گریه می‌کرد.

آری! عصر عاشورا که فرا رسید، دیگر هیچ یار ویاوری برای حسین نمانده بود، همه یاران او به خاک و خون افتاده بودند.

آری! حسین علیه السلام تنهای تنها شده بود. او رو به مردم کوفه کرد و با آنان سخن گفت: ای مردم! من مهمان شما هستم. شما مرا به سوی شهر خود دعوت کردید. من پسر دختر پیامبر شما هستم. چرا می‌خواهید خون مرا بریزید؟

دستور رسید تا بدن حسین علیه السلام را آماج تیرها کنند، یکی از کوفیان، به همراه خود تیر و کمان نداشت، او خم شد، از روی زمین، سنگ بزرگی را برداشت و پیشانی حسین علیه السلام را نشانه گرفت... سنگ آمد و آمد تا به پیشانی حسین علیه السلام اصابت کرد و خون از پیشانی حسین علیه السلام جاری شد...^{۳۵}

اشک مهمان چشم من است

حسین جان! اگر چه سالیان سال بعد از تو به این دنیا آمدم، گر چه در کربلا نبودم تا تو را یاری کنم، اما من هرگز خود را در بند زمان و مکان نمی بینم، که هر روز عاشوراست و هر مکان، کربلاست!

گویا صدای تو را می شنوم که مرا به یاری می خوانی... تو غریب و تنها مانده ای. چگونه تمّای دل خود را پاسخ بدهم وقتی هنوز صدای تو را می شنوم که می گویی: چه کسی مرا یاری می کند؟

حسین جان! گریه من دست خودم نیست. اختیار اشک با من نیست. تو در کربلا ایستادی و فریاد زدی: آیا کسی هست مرا یاری کند؟ در حسرت مانده ام که آن روز نبودم تا یاریت کنم!

بارها حکایت غربت تو را شنیده ام و اشک ریخته ام، اما باز هم اشک، مهمانِ چشمان من است. باز هم دریایِ دل، طوفانی شد، باز هم خورشید رنگ خون گرفت...^{۳۶}

□□□

عصر عاشوراست تو غریبانه، تنها و تشنه در وسط میدان ایستاده ای. از پشت پرده اشک به یاران شهید خود نگاه می کنی. همه پر کشیدند و رفتند. چه با وفا بودند و صمیمی!

غم بر دل تو نشسته است، تو اکنون تنهای تنها شده ای. تو سوار بر اسب

خویش جلو می‌آیی. مهار اسب را می‌کشی و فریاد تو تا دوردست سپاه کوفه،
طنین می‌اندازد: «آیا کسی هست تا از ناموس رسول خدا دفاع کند؟ آیا کسی
هست که در این غربت و تنهایی، مرا یاری کند؟»^{۳۷}
فریاد غریبانه را پاسخی نبود اما...

تو قرآنی را روی سر می‌گذاری و رو به سپاه کوفه چنین می‌گویی: «ای مردم!
قرآن، بین من و شما قضاوت می‌کند. آیا من فرزند دختر پیامبر شما نیستم؟ چه
شده که می‌خواهید خون مرا بریزید؟»^{۳۸}

هیچ کس جوابی نمی‌دهد. سکوت است و سکوت!
لشکر کوفه به سوی تو حمله می‌برد. تو دفاع می‌کنی و به قلب سپاه حمله
می‌بری.

فرستی می‌یابی تا بار دیگر با این مردم سخن بگویی: «برای چه به خون من
تشنه‌اید؟ گناه من چیست؟»

صدایی به گوش می‌رسد که دل تو را به درد می‌آورد و اشکت را جاری می‌کند:
«ما تو را می‌کشیم چون کینهٔ پدرت را در سینه داریم.»^{۳۹}

اشک در چشم تو حلقه می‌زند. تو که خود این همه مظلوم هستی، اکنون برای
مظلومیت پدرت گریه می‌کنی!

□□□

تو در میدان ایستاده‌ای که ناگهان، باران تیر و سنگ و نیزه باریدن می‌گیرد. تو
گاهی نگاهی به خیمه‌ها می‌کنی، گاه نگاهی به مردم کوفه، این مردم، میزبانان تو
هستند، آنها تو را به شهر خود دعوت کرده‌اند و اکنون مهمان نوازی به اوج خود
رسیده است!!

سنگ‌باران، تیر باران!

آماج تیرها بر بدن تو می‌نشیند، وای، خدایا! چه می‌بینم! سنگی به پیشانی تو

اصابت می‌کند و خون از پیشانی تو جاری می‌شود.^{۴۰}
لحظه‌ای صبر می‌کنی، اما دشمن امان نمی‌دهد و این بار تیری زهر آلود بر قلب
تو می‌نشیند.^{۴۱}

نمی‌دانم چه کسی این تیر را می‌زند. اما این تیر برای امام حسین علیه السلام از همه
تیرها سخت‌تر است. صدای تو در دشت کربلا می‌پیچد: «خدایا! من به رضای تو
راضی هستم».^{۴۲}

تیر به سختی در سینه‌ات فرو رفته است. چاره‌ای نیست باید تیر را بیرون
بیاوری. به زحمت، تیر را بیرون می‌آوری و خون می‌جوشد.^{۴۳}
خون‌ها را جمع می‌کنی و به سوی آسمان می‌پاشی و می‌گویی: «بار خدایا! همه
این بلاها در راه تو چیزی نیست».^{۴۴}

فرشتگان همه در تعجب‌اند. تو کیستی که با خدا این‌گونه سخن می‌گویی.
قطره‌ای از آن خون به زمین بر نمی‌گردد. آسمان سرخ می‌شود. تاکنون هیچ کس
آسمان را این‌گونه ندیده است. این سرخی خون توست که در آسمان غروب،
مانده است.^{۴۵}

بار دیگر خون در دست خود می‌گیری و این بار صورت خود را با آن رنگین
می‌کنی. تو می‌خواهی این‌گونه به دیدار پیامبر بروی.^{۴۶}
خونی که از بدنت رفته است، باعث ضعف تو می‌شود. دشمن فرصت را غنیمت
می‌شمارد و از هر طرف با شمشیرها می‌آیند و هفتاد و دو ضربه شمشیر بر بدن تو
می‌نشیند و تو از روی اسب با صورت به زیر می‌آیی.^{۴۷}

□□□

صدای مناجات تو به گوش می‌رسد: «در راه تو بر همه این سختی‌ها
صبر می‌کنم».^{۴۸}
تو جلوه صبر خدایی! در اوج قلّه بلا ایستاده‌ای و شعار توحید و خداپرستی سر
می‌دهی!

زینب علیها السلام در حالی که بر سر و سینه می‌زند به سوی تو می‌دود، تو را در خاک و خون می‌بیند در حالی که دشمنان، دور تو را محاصره کرده‌اند.^{۴۹}

او فریاد می‌زند: «وای برادرم!»^{۵۰}

زینب به عُمَرَسَعْد رو می‌کند و با لحنی غمناک می‌گوید: «وای بر تو! برادرم را می‌کشند و تو نگاه می‌کنی».^{۵۱}

عُمَرَسَعْد رویش را از زینب علیها السلام برمی‌گرداند. زینب رو به سپاه کوفه می‌کند: «آیا در میان شما یک مسلمان نیست؟»^{۵۲}

هیچ کس جواب زینب علیها السلام را نمی‌دهد...

تو با صدایی آرام با خدای خویش سخن می‌گویی: «صَبْرًا عَلَىٰ قَضَائِكَ يَا رَبِّ»؛ «در راه تو بر بلاها صبر می‌کنم».^{۵۳}

اکنون بدن تو از زخم شمشیر و تیر چاک چاک شده است، سرت شکسته و سینه‌ات شکافته شده است، زبانت از خشکی به کام چسبیده و جگر از تشنگی می‌سوزد. قلبت نیز، داغدار عزیزان است.

با این همه باز هم به خیمه‌ها نگاه می‌کنی و همه نیرو و توان خود را بر شمشیر می‌آوری و آن را به کمک می‌گیری تا برخیزی، اما همان لحظه ضربه‌ای از نیزه و شمشیر، بار دیگر تو را به زمین می‌زند.^{۵۴}

شمر به سوی تو می‌آید، او خنجری در دست دارد... تو پیامبر را صدا می‌زنی: «یا جَدَاه، یا مُحَمَّدَاه!»^{۵۵}...

آسمان تیره و تار می‌شود. طوفان سرخی همه جا را فرا می‌گیرد و خورشید، یکباره خاموش می‌شود و تو به سوی آسمان‌ها اوج می‌گیری.*

*. این قسمت را از دیگر خود به نام «هفت شهر عشق» برگرفته‌ام.

از دشمن تو بیزارم

در مصیبت تو اشک می‌ریزم، می‌دانم که اشک بر تو همچون ستاره‌ای است در شب تاریک تا کسی راه را گم نکند، آن کس که بر تو می‌گرید، هرگز ذلت را نخواهد پذیرفت.

اکنون با خود فکر می‌کنم چرا کسانی که نماز می‌خواندند و خود را پیرو پیامبر می‌دانستند، خون تو را ریختند؟

آنها به پیامبر ایمان داشتند، اما چرا تو را این‌گونه به شهادت رساندند؟
من می‌خواهم بدانم چه اتفاقی افتاد. چه شد که تاریخ این‌گونه رقم خورد.
چرا عده‌ای برای رضای خدا به روی تو شمشیر کشیدند.
مصیبت تو این است ای حسین!

آنان که در کربلا به جنگ تو آمدند، خیال می‌کردند با کشتن تو بهشت بر آنان واجب می‌شود.

به راستی چرا این چنین شد؟ این باور از کجا شکل گرفت؟ چرا ظلم و ستم به شما که خاندان پاک پیامبر بودید یک ارزش شد؟ چرا؟
من دنبال پاسخ سؤال خود هستم.

□□□

من از دشمنان تو بیزار هستم، از کسانی که امروز هم با نام و یاد تو، دشمن هستند، بیزارم!

من با دوستان تو، دوست هستم و با دشمن تو، دشمن هستم، من فریاد بر می آورم: بار خدایا! همه آنانی که باعث قتل مولای من شدند را لعنت کن! تاریخ را می خوانم، حوادث بعد وفات پیامبر را مرور می کنم، چیزهای زیادی را می فهمم، آری! پایه و اساس ظلم بر تو را کسانی گذاشتند که بعد از پیامبر، خلافت را از آن خود کردند.

من هرگز زبان به ناسزا باز نمی کنم، می دانم که قرآن از من خواسته است هرگز به دشمنان هم ناسزا نگویم، فقط دشمنان تو را لعن می کنم و از خدا می خواهم آنان را از رحمت خود دور کند.

□□□

به کربلا می آیم، روز عاشورا است و در جستجوی تو آمدم. تو را در گودی قتلگاه می یابم، خاک کربلا را از خون تو سرخ می یابم، پیکر صدچاک یارانت را می بینم که همچون پروانه های عاشق، جان خویش را فدای تو نموده اند.

این صدای زینب است که به گوش می رسد: «ای رسول خدا! نگاه کن، ببین، این حسین توست که به خون خود آغشته است».^{۵۶}

مرثیه جانسوز زینب علیها السلام، همه را به گریه واداشته است. خواهر تو به سوی پیکرت می آید.

همه نگاه می کنند که زینب علیها السلام می خواهد چه کند؟ او دست می برد و بدن چاک چاک تو را از روی زمین برمی دارد و سر به سوی آسمان می کند: «بار خدایا! این قربانی را از ما قبول کن».^{۵۷}

□□□

من در این میان ایستاده ام، به فکر فرو رفته ام، صدای «الله اکبر» سپاه کوفه بلند است. آنان نام خدا را بر زبان جاری می کنند، آری! آنان خود را مسلمان می دانند و

این‌گونه تو را به شهادت رساندند؟

ای حسین!

من از این مردم، بیزارم، لعنت خدا بر این مردم باد، من از راه و روش آنان دوری می‌کنم، از رفتار و کردار اینان بیزارم. خدا این قوم را به عذاب سخت خود گرفتار سازد.

آنانی که به روی تو شمشیر کشیدند، آنانی که تیر و نیزه پرتاب کردند، آنان که به سوی تو سنگ زدند، آنان که برای کشتن تو در این صحرا جمع شدند، همه و همه را دشمن می‌دارم، همه را نفرین می‌کنم، از همه آنان بیزارم.

اینان که من می‌بینم سی‌هزار سربازند که در این صحرا جمع شده‌اند، باید ببینم چه کسی تو را شهید کرد؟ باید او را لعنت کنم. قدری به زمان گذشته باز می‌گردم، به ساعتی قبل...وقتی تو در گودال قتلگاه افتاده بودی و با خدای خویش سخن می‌گفتی.

□□□

تو ساعتی است که بر روی خاک گرم کربلا افتاده‌ای، هیچ کس جرأت نمی‌کند، تو را به شهادت برساند.^{۵۸}

بدن تو از زخم شمشیر و تیرها، چاک‌چاک شده است و جگرت از تشنگی می‌سوزد، تو باز هم حمد و ثنای خدا را بر زبان داری!

عُمَرَسعد کناری ایستاده است. هیچ کس حاضر نیست قاتل تو باشد. او فریاد می‌زند: «عجله کنید، کار را تمام کنید».^{۵۹}

وعده جایزه‌ای بزرگ به سپاهیان داده می‌شود، اما باز هم کسی جرأت انجام دستور را ندارد. جایزه، زیاد و زیادتر می‌شود، تا این‌که سنان به سوی حسین می‌رود اما او هم دستش می‌لرزد و شمشیر را رها کرده و فرار می‌کند.

شمر با عصیانیت به دنبال سنان می‌دود:

– چه شد که پشیمان شدی؟

– وقتی حسین به من نگاه کرد، به یاد حیدر کزّار افتادم. برای همین، ترسیدم و فرار کردم.

– تو در جنگ هم ترسویی. مثل این که باید من کار حسین را تمام کنم. اکنون شمر به سوی تو می‌آید. وای بر من! چه می‌بینم؟ اکنون شمر بالای سر تو ایستاده است. شمر، نگاهی به تو می‌کند و لب‌های تو را می‌بیند که از تشنگی خشکیده است. او به تو می‌گوید: «ای حسین! مگر تو نبودی که می‌گفتی پدرت کنار حوض کوثر می‌ایستد و دوستانش را سیراب می‌سازد؟ صبر کن، به زودی از دست او سیراب می‌شوی».^{۶۰}

اکنون او می‌خواهد امام را به شهادت برساند. وای بر من، چه می‌بینم! او بر روی سینه خورشید نشسته است:

– کیستی که بر سینه من نشسته‌ای؟

– من شمر هستم.

– ای شمر! آیا مرا می‌شناسی؟

– آری! تو حسین پسر علی هستی و جدّ تو رسول خدا و مادرت زهراست.

– اگر مرا به این خوبی می‌شناسی پس چرا قصد کشتنم را داری؟

– برای این که از یزید جایزه بگیرم.^{۶۱}

این عشق به دنیا است که روی سینه تو نشسته است! شمر به کشتن تو مصمّم است و خنجری در دست دارد... صدایی به گوش می‌رسد: «وای حسین کشته شد».^{۶۲}

□□□

من شمر را لعنت می‌کنم، زیرا او بود که تو را به شهادت رساند، اما باید بدانم در عاشورا چه کسی فرمانده این سپاه بود؟ چه کسی دستور حمله را داد؟ من باید او را

بشناسم، او همه کاره این حادثه است.

باید به زمان عقب‌تر بروم، زمانی که لشکر کوفه می‌خواست حمله را آغاز کند: سواره نظام، پیاده نظام، تیراندازها و نیزه دارها همه آماده و مرتب ایستاده‌اند. عُمَرَسعد با تشریفات خاصی در جلوی سپاه قرار می‌گیرد. او فرماندهٔ بیش از سی هزار نیرو است. همه منتظر دستور او هستند.

این صدای عُمَرَسعد است که به گوش می‌رسد: «ای لشکر خدا، پیش به سوی بهشت!»^{۶۳}

صدای او بار دیگر سکوت کربلا را می‌شکند: «ای سربازان من! اگر در این جنگ کشته شوید، شما شهید هستید و به بهشت می‌روید. شما در راه خدا جهاد می‌کنید. حسین از دین خدا خارج شده و می‌خواهد در امت اسلامی اختلاف بیندازد. شما برای حفظ و بقای اسلام شمشیر می‌زنید».

مظلومیّت حسین علیه السلام فقط در تشنگی و کشته شدنش نیست. یکی دیگر از مظلومیّت‌های او این است که دشمنان برای رسیدن به بهشت، با او جنگیدند. برای این مصیبت نیز، باید اشک ماتم ریخت که حسین علیه السلام را به عنوان دشمن خدا معرفی کردند!

حسین جان!

تبلیغات عُمَرَسعد کاری کرده که مردم نادان و بی‌وفای کوفه، باور کرده‌اند که تو از دین خارج شده‌ای و کشتن تو واجب است.

عُمَرَسعد تصمیم گرفته است تا اول، یاران تو را تیر باران کند، همهٔ تیراندازان آماده شده‌اند، اما اولین تیر را چه کسی می‌زند؟

این عُمَرَسعد است که روی زمین نشسته است و تیر و کمانی در دست دارد. او آماده است تا اولین تیر را پرتاب کند. او بار دیگر فریاد می‌زند: «ای مردم! شاهد باشید که من خودم نخستین تیر را به سوی حسین و یارانش پرتاب کردم».^{۶۴}

تیر از کمان عُمَرَسعد جدا می‌شود و به طرف یاران تو پرتاب می‌شود. جنگ آغاز می‌شود. عُمَرَسعد فریاد می‌زند: «در کشتن حسین که از دین برگشته است، شک نکنید». ۶۵

هزاران تیر به سوی تو و یارانت می‌آید. میدان جنگ با فرو ریختن تیرها سیاه شده است!

یاران تو، عاشقانه و صبورانه خود را سپر بالای تو می‌کنند، زمین رنگ خون به خود می‌گیرد و عاشقان بال و پر می‌کشایند و تن‌های تیر باران شده بر خاک می‌افتند...

□□□

برای شناخت بیشتر عُمَرَسعد باید به زمان عقب‌تر بروم. باید به هشت روز قبل بروم، روز دوم محرم، زمانی که خبر رسید تو در راه کوفه هستی.

فرماندار کوفه، ابن‌زیاد در قصر خود نشسته است و با خود فکر می‌کند. او می‌خواهد برای سپاه کوفه فرمانده‌ای انتخاب کند. در کنار او، سرداران او ایستاده‌اند، سرانجام ابن‌زیاد رو به عُمَرَسعد می‌کند و می‌گوید:

— ای عُمَرَسعد! تو باید برای جنگ با حسین بروی!

— قربانت شوم، خودت دستور دادی تا من به «ری» بروم. ۶۶

— آری! اما در حال حاضر جنگ با حسین برای ما مهم‌تر از ری است. وقتی که کار حسین را تمام کردی می‌توانی به ری بروی.

— ای امیر! کاش مرا از جنگ با حسین معاف می‌کردی!

— بسیار خوب، می‌توانی به کربلا بروی. من شخص دیگری را برای جنگ با حسین می‌فرستم. ولی تو هم دیگر به فکر حکومت ری نباش! ۶۷

در درون عُمَرَسعد آشوبی برپا می‌شود. او خود را برای حکومت ری آماده کرده بود. اما حالا همه چیز رو به نابودی است. او کدام راه را باید انتخاب کند: جنگ با

حسین و به دست آوردن حکومت ری، یا سرپیچی از نبرد با حسین و از دست دادن حکومت.

حکومت ری، حکومت بر تمامی مناطق مرکزی ایران است. منطقه مرکزی ایران، زیر نظر حکومت کوفه است و دل بریدن از آن، کار آسانی نیست. عُمَرَسعد به ابن زیاد می گوید: «به من فرصت بده تا فکر کنم».^{۶۸} ابن زیاد لبخند می زند و با درخواست عُمَرَسعد موافقت می کند. عُمَرَسعد به خانه می رود، شب را تا به صبح فکر می کند و سرانجام حکومت ری را انتخاب می کند و آماده می شود تا سپاه کوفه را به سوی کربلا ببرد.

□□□

حسین جان! من عُمَرَسعد را لعنت می کنم، زیرا اگر سخنان او نبود، اگر فریب کاری او نبود، هرگز این همه سپاه به جنگ تو نمی آمد. ابن زیاد خوب می دانست که کسی باید فرمانده سپاه کوفه باشد که بتواند با اسم خدا و دین، مردم را به جنگ با تو تشویق کند. فقط عُمَرَسعد می توانست این نقش را به خوبی بازی کند و جوانان کوفه را فریب بدهد و به آنان بگوید که برای رسیدن به بهشت، به جنگ تو بیایند. فقط عُمَرَسعد می توانست کشتن تو را مایه نجات اسلام معرفی کند. عُمَرَسعد در کوفه، به عنوان دانشمندی وارسته معروف است. او از خاندان قریش است و در میان مردم، به عنوان فامیل پیامبر مطرح است. او از نسل عبدمناف (پدربزرگ پیامبر) است، مردم به او عقیده زیادی دارند.^{۶۹} این عُمَرَسعد بود که خلافت یزید را میراث جاودانه پیامبر معرفی کرد و حکم داد که هر کس با مقام خلافت مخالفت کند، کشتن او واجب است. من از عُمَرَسعد بیزارم و می دانم که در هر زمان، ممکن است افرادی مثل او پیدا شوند که برای رسیدن به دنیا و ریاست شیرین دنیا، دین را دستمایه کنند.

کسانی که سخنان عُمَرَسعد را شنیدند، باور کردند که تو از دین خارج شده‌ای، آنان برای رضای خدا شمشیر به دست گرفتند و به جنگ تو آمدند. این کاری است که عُمَرَسعد کرد.

□□□

سخن از ابن‌زیاد هم به میان آمد، همان که فرماندار کوفه بود. او بود که عُمَرَسعد را مأمور کرد تا سپاه کوفه را به کربلا ببرد. من از ابن‌زیاد هم بیزار هستم. بار خدایا! ابن‌زیاد را لعنت کن و از رحمت خود دور بدار.

ای حسین!

نگاه من به شهر کوفه دوخته شده است. آن وقتی که مردم کوفه برای تو نامه نوشته‌اند و تو را به شهر خود دعوت کردند، در آن هنگام، ابن‌زیاد، فرماندار بصره بود. به یزید خبر رسید که در کوفه آشوب به پا شده است، برای همین او ابن‌زیاد را به سوی کوفه فرستاد.

ابن‌زیاد می‌دانست که هیجده هزار نفر با مسلم بن عقیل بیعت کرده‌اند. او با خود فکر می‌کرد که چگونه وارد شهر کوفه شود. ابن‌زیاد می‌دانست که نمی‌تواند در مقابل هجده هزار سرباز جان برکف مسلم مقابله کند.

او به سوی کوفه آمد، به دروازه شهر رسید، صبر کرد تا شب فرا رسیده و هوا تاریک شود. آنگاه لباسی بر تن کرد تا شبیه تو شود. او چهره خود را با پارچه‌ای می‌پوشاند، فقط چشمانش دیده می‌شد. او ظاهر خود را به شکلی درآورد که همه با نگاه اوّل خیال کنند که تو به کوفه آمده‌ای.^{۷۰}

حسین جان!

وقتی او به دروازه شهر کوفه رسید یکی از اطرافیان او فریاد زد: «مولای ما آمده است».

مردم کوفه ذوق زده شده و به سرعت دور او حلقه زدند، یکی گفت: «ای فرزند پیامبر! به شهر ما خوش آمدی». دیگری گفت: «در شهر ما چهل هزار سرباز جنگی، گوش به فرمان تو هستند».^{۷۱}

ابن زیاد هیچ سخنی نمی‌گفت؛ زیرا می‌ترسید مردم متوجه حیلۀ او شوند. او فقط به این فکر می‌کرد که هر چه سریع‌تر خود را به قصر حکومتی کوفه (دارالإماره) برساند.^{۷۲}

ابن زیاد خود را به نزدیکی قصر حکومتی رساند و وارد قصر شد. مردم بعد از مدتی فهمیدند آن کسی که وارد قصر شده، ابن‌زیاد بوده است.^{۷۳} نام ابن‌زیاد ترس را بردل‌های مردم کوفه نشانده، آنها ابن‌زیاد را می‌شناختند، می‌دانستند که او رحم ندارد.

بعد از مدتی، ابن‌زیاد، نماینده تو، مسلم بن عقیل را دستگیر کرد و او را به شهادت رساند، ابن‌زیاد فضای کوفه را آن‌چنان از ترس و وحشت آکنده کرد که مردم دیگر فقط به فکر حفظ جان خود بودند. آنها فراموش کردند که برای تو نامه نوشتند و تو را به این شهر دعوت کرده‌اند.

آری! من ابن‌زیاد را لعنت می‌کنم، زیرا او بود که کوفیان را برای کشتن تو بسیج نمود و آن سپاه را به کربلا فرستاد. او بود که دستور قتل تو را صادر کرد.

وقتی عمرسعد به کربلا رسید، ابن‌زیاد برای او این نامه را فرستاد: «ای عمرسعد، من تو را به کربلا نفرستادم تا از حسین دفاع کنی و این قدر وقت را تلف کنی. بدون درنگ از حسین بخواه تا با یزید بیعت کند و اگر قبول نکرد جنگ را شروع کن و حسین را به قتل برسان. فراموش نکن که تو باید بدن حسین را بعد از کشته شدنش، زیر سمّ اسب‌ها قرار بدهی، زیرا او ستمکاری بیش نیست».^{۷۴}

□□□

ابن‌زیاد همه کاره کوفه بود و او مردم کوفه را برای کشتن تو بسیج کرد، اما به

راستی چه کسی این فرمان را به ابن‌زیاد داد؟ چه کسی ابن‌زیاد را به فرمانداری کوفه منصوب کرد؟

آری! یزید که خود را خلیفه مسلمانان می‌دانست، دستور چنین کاری را داده است. او فرمان قتل تو و یاران تو را صادر کرد.

من اکنون یزید را لعنت می‌کنم و از او بی‌زاری می‌جویم.

خوب است بار دیگر به زمان گذشته برگردم، به چند ماه قبل، وقتی که یزید خبردار شد که مردم کوفه خود را برای قیامی بزرگ آماده می‌کنند. او به فکر چاره افتاد و مشاور خود را به حضور طلبید.

سرجون، مردی مسیحی است که معاویه در شرایط سخت، با او مشورت می‌کرد، بعد از مرگ معاویه، دیگر سرجون به دربار حکومتی نیامده است؛ اکنون یزید دستور داده است تا هر چه زودتر او را به قصر فرا خوانند تا با کمک او بتواند بر اوضاع کوفه مسلط شود.

سرجون وارد قصر می‌شود و یزید را بسیار آشفته می‌بیند. یزید رو به سرجون می‌کند و می‌گوید: «بگو من چه کسی را امیر کوفه کنم تا بتوانم آن شهر را نجات دهم».

سرجون به فکر فرو می‌رود و بعد از لحظاتی چنین می‌گوید: «اگر پدرت، معاویه، اکنون اینجا بود، آیا سخن او را قبول می‌کردی؟»^{۷۵}

سرجون نامه‌ای را به یزید نشان می‌دهد که به مهر و امضای معاویه می‌باشد و در آن نامه، حکومت کوفه به ابن‌زیاد سپرده شده است.

سرجون با نگاهی پر معنا به یزید می‌گوید: «نگاه کن! این نامه معاویه، پدرت است که می‌خواست ابن‌زیاد را امیر کوفه نماید؛ اما مرگ به او مهلت نداد، اگر می‌خواهی کوفه را آرام و فتنه‌ها را خاموش کنی، باید شهر کوفه را در اختیار ابن‌زیاد قرار دهی؛ این تنها راه نجات توست».^{۷۶}

یزید پیشنهاد سرجون را می‌پذیرد و فرمان حکومت کوفه را برای ابن زیاد می‌نویسد.

ابن زیاد امیر شهر بصره می‌باشد و در آن شهر ترس و وحشت زیادی ایجاد کرده است. اکنون ابن زیاد به حکومت کوفه نیز منصوب می‌شود. دو شهر مهم عراق در اختیار ابن زیاد قرار می‌گیرد تا هر طور که بتواند، قیام مردم عراق را خاموش کند. اکنون یزید به ابن زیاد چنین می‌نویسد: «خبرهایی از کوفه رسیده که مسلم بن عقیل وارد آن شهر شده است و گروه زیادی با او بیعت کرده‌اند، وقتی نامه من به دست تو رسید، سریع به سوی کوفه بشتاب و دستور دستگیری مسلم را بده و در این زمینه سختگیری کن، تو باید مسلم را به قتل برسانی. بدان اگر در دستور من کوتاهی کنی، هیچ بهانه‌ای را از تو قبول نخواهم کرد».^{۷۷}

هنوز صبح نشده است که دروازه شهر دمشق باز می‌شود و اسب سواری با سرعت به سوی بصره به پیش می‌تازد. او مأمور است تا نامه یزید را هر چه سریع‌تر به بصره برده و به ابن زیاد برساند.^{۷۸}

□□□

ای حسین! یزید از همان لحظه اولی که به خلافت رسید، می‌خواست خون تو را بریزد و تو را در شهر مدینه به قتل برساند.

یزید می‌دانست که تو هرگز خلافت او را قبول نخواهی کرد، برای همین این نامه را به فرماندار مدینه (ولید بن عتبّه) نوشت: «آگاه باش که پدرم، معاویه از دنیا رفت. او رهبری مسلمانان را به من سپرده است. وقتی نامه به دست تو رسید حسین را نزد خود حاضر کن و از او برای خلافت من بیعت بگیر و اگر از بیعت خودداری کرد او را به قتل برسان و سرش را برای من بفرست».^{۷۹}

یزید به خیال خود می‌خواست تو را غافلگیر کند و تو را در همان مدینه به قتل

برساند، اما خواست خدا چیز دیگری بود، تو باید به کربلا بیایی و پیام تو این‌گونه به تمام جهانیان برسد.

من یزید را لعنت می‌کنم، زیرا او بود که فرمان قتل تو را داد، این واقعیت تاریخ است و هیچ‌کس نمی‌تواند آن را انکار کند.

ای حسین! امروز عاشورا است، و اینجا ایستاده‌ام و بر مظلومیت تو اشک می‌ریزم. باید به آینده بروم، وقتی که سر تو را برای یزید به شام می‌برند. چه می‌بینم، این جا قصر یزید است و او اکنون بر تخت خود نشسته و بزرگان شام را دعوت کرده است تا شاهد جشن پیروزی او باشند.

سربازان، سر تو را داخل قصر می‌برند. یزید دستور می‌دهد سر را داخل طشتی از طلا بگذارند، و در مقابل او قرار دهند.

همه در حال نوشیدن شراب هستند و یزید نیز، مشغول بازی شطرنج است.^{۸۰} نوازندگان می‌نوازند و رقاصان می‌رقصند. مجلس جشن است و یزید با چوب بر لب و دندان تو می‌زند و خنده مستانه می‌کند و شعر می‌خواند:

لَعِبْتَ هَاشِمَ بِالْمُلْكِ فَلَا خَيْرُ جَاءَ وَلَا وَحْيٌ نَزَلَ...

بنی هاشم با حکومت بازی کردند، نه خبری از آسمان آمده است و نه قرآنی، نازل شده است!

کاش پدرانم که در جنگ بدر کشته شدند، زنده بودند و امروز را می‌دیدند. کاش آنها بودند و به من می‌گفتند: «ای یزید، دست مریزاد!». آری! من سرانجام، انتقام خون پدران خود را گرفتم!^{۸۱}

همگان از سخن یزید حیران می‌شوند که او چگونه کفر خود را آشکار نموده است. در جنگ بدر بزرگان بنی‌أمیه با شمشیر حضرت علی علیه السلام، به هلاکت رسیده بودند و از آن روز بنی‌أمیه کینه بنی‌هاشم را به دل گرفتند.

آنها همواره در پی فرصتی برای انتقام بودند و بدین‌گونه این کینه و کینه‌توزی

به فرزندان آنها نیز، به ارث رسید. اما مگر شمشیر علی علیه السلام چیزی غیر از شمشیر اسلام بود؟ مگر بنی‌امیه نیامده بودند تا پیامبر صلی الله علیه و آله را بکشند؟ مگر ابوسفیان در جنگ اُحُد قسم نخورده بود که خون پیامبر را بریزد؟

علی علیه السلام برای دفاع از اسلام، آن کافران را نابود کرد. مگر یزید ادعای مسلمانی نمی‌کند، پس چگونه است که هنوز پدران کافر خود را می‌ستاید؟ چگونه است که می‌خواهد انتقام خون کافران را بگیرد؟ اکنون معلوم می‌شود که چرا تو حاضر نشدی با یزید بیعت کنی. آن روز کسی از کفر یزید خبر نداشت، اما امروز همه متوجه شده‌اند که اکنون کسی خلیفه مسلمانان است که حتی قرآن را هم قبول ندارد!

□□□

به راستی چه کسی یزید را به عنوان رهبر مسلمانان انتخاب نمود؟ چه کسی او را به عنوان خلیفه معرفی کرد؟ این کار، کار معاویه بود، معاویه قبل از مرگ خویش برای یزید از مردم بیعت گرفت و او را خلیفه بعد از خود معرفی کرد. معاویه تلاش زیادی نمود و به بزرگان جهان اسلام پول و وعده‌های زیادی داد و کاری کرد که آنان با یزید بیعت کردند. معاویه پایه‌گذار همه ظلم‌هایی که یزید انجام داد.

معاویه از پذیرفتن حکم علی علیه السلام سرباز زد و با علی علیه السلام جنگ نمود و خون‌های زیادی از مسلمان را ریخت، او با نقشه خود امام حسن علیه السلام را مسموم نمود و حجر بن عدی را (که یکی از یاران باوفای علی علیه السلام بود) مظلومانه شهید کرد و باعث کشته شدن عمّار در جنگ «صقین» شد، او دستور داد تا بر همه منبرها علی علیه السلام را ناسزا بگویند...^{۸۲}

□□□

من یزید و پدرش معاویه را شناختم. من از آنان بیزار هستم، اکنون می‌خواهم ابوسفیان را بشناسم.

ابوسفیان، پدر معاویه است، او پدر بزرگ یزید است. ابوسفیان کسی است که پیامبر بارها و بارها او را لعنت کرده است، زیرا او برای نابودی اسلام تلاش زیادی نمود.

او در سال دوم هجری با سپاهی به جنگ پیامبر آمد و جنگ بدر واقع شد و خدا سپاه اسلام را یاری نمود.

در سال سوم هجری نیز فرمانده سپاه کفر در جنگ احد بود. صدای او در احد پیچیده بود که از بت‌ها به بزرگی یاد می‌کرد، او تصمیم داشت تا آن روز، هر طور که هست پیامبر را به قتل برساند، اما خدا پیامبرش را حفظ نمود.

در سال پنجم هجری هم ابوسفیان، جنگ احزاب را فرماندهی می‌کرد، او با قبیله‌ها و یهودیان حجاز سخن گفت و آنان را برای جنگ با پیامبر تشویق نمود و سپاه بزرگی با فرماندهی او به سوی مدینه هجوم بردند که این بار هم موفق نشدند کاری از پیش ببرند.^{۸۳}

در سال هشتم، پیامبر شهر مکه را فتح نمود و ابوسفیان مسلمان شد، اما او هرگز دست از کینه و دشمنی با پیامبر برنداشت. او حتی یک بار با دوستان خود تصمیم گرفت تا پیامبر را به قتل برساند.

□□□

پیامبر همراه با مسلمانان به سوی مدینه در حال حرکت هستند، سال دهم هجری است و مراسم حج به پایان رسیده است. پیامبر در غدیر خم، علی رضی الله عنه به عنوان جانشین خود معرفی کرده است و اکنون به سوی مدینه می‌رود. شب است و هوا تاریک است، کاروان باید از دل این کوه‌ها عبور کند، راه مدینه از دل این کوه‌ها می‌گذرد.

کاروان وارد این منطقه کوهستانی می‌شود و در میان درّه‌ای به راه خود ادامه می‌دهد. راه عبور باریک‌تر و تنگ‌تر می‌شود. اینجا گردنه‌ای است که عبور از آن بسیار سخت است، همه باید در یک ستون قرار گیرند و عبور کنند.

شتر پیامبر اولین شتری است که از گردنه عبور می‌کند، پشت سر او، حذیفه و عمّار هستند. اینجا «عَقَبَةُ هَرِشَا» است، همه مسافران مدینه باید از این مسیر بروند.^{۸۴}

پیامبر بر روی شتر خود سوار است، در دل شب، فقط پرتگاهی هولناک به چشم من می‌آید. همه باید خیلی مواظب باشند، اگر ذره‌ای غفلت کنند به درون درّه می‌افتند.

ناگهان صدایی به گوش پیامبر می‌رسد. این جبرئیل است که با پیامبر سخن می‌گوید: «ای محمد! عده‌ای از منافقان در بالای همین کوه کمین کرده‌اند و تصمیم به کشتن تو گرفته‌اند».^{۸۵}

خداوند پیامبر را از خطر بزرگ نجات می‌دهد. جبرئیل، پیامبر را از راز بزرگی آگاه می‌کند، رازی که هیچ کس از آن خبر ندارد.

عده‌ای از منافقان تصمیم شومی گرفته‌اند، رئیس آنان، ابوسفیان است. آنان تصمیم گرفتند تا پیامبر را ترور کنند و در دل شب خود را به بالای این کوه رسانند.^{۸۶}

آنها چهارده نفر هستند و می‌خواهند با نزدیک شدن شتر پیامبر، سنگ به سوی شتر پیامبر پرتاب کنند. آن وقت است که شتر پیامبر از این مسیر باریک خارج خواهد شد و در دل این درّه عمیق سقوط خواهد کرد و با سقوط شتر، پیامبر کشته خواهد شد.

این نقشه آنهاست و آنها منتظرند تا لحظاتی دیگر نقشه خود را اجرا کنند. اما خدا به پیامبر قول داده است که او را از فتنه‌ها حفظ کند. خدا جبرئیل را می‌فرستد

تا به پیامبر خبر بدهد.

جبرئیل نام آن منافقان را برای پیامبر می‌گوید و پیامبر با صدای بلند آنها را صدا می‌زند.

صدای پیامبر در دل کوه می‌پیچد، منافقان با شنیدن صدای پیامبر می‌ترسند. عمّار و حذیفه، شمشیر خود را از غلاف می‌کشند و از کوه بالا می‌روند، منافقان که می‌بینند راز آنها آشکار شده است، فرار می‌کنند. خدا را شکر که صدمه‌ای به پیامبر نمی‌رسد. آن شب پیامبر ابوسفیان را لعنت کرد، او می‌دانست که همه این کارها نقشه اوست.^{۸۷}

آتش به جان کسی که این بنا نهاد

خدایا! من از «بنی‌أمیه» بیزار هستم، من با ابوسفیان، معاویه و یزید و همه کسانی که از خاندان بنی‌أمیه هستند و در حق خاندان پیامبر ظلم کردند، دشمن هستم.

پیامبر همواره و در هر محفل و مجلسی، بنی‌أمیه را لعنت می‌کرد. بنی‌أمیه، خاندانی هستند که همواره در طول تاریخ با خاندان پیامبر دشمنی داشتند. أمیه کسی است که سال‌ها قبل از ظهور اسلام زندگی می‌کرد. فرزندان و نوادگان او، به «بنی‌أمیه» مشهور شدند.

جدّ پیامبر اسلام، «عبدمناف» است. عبدمناف از نسل حضرت ابراهیم علیه السلام بود. عبدمناف دو پسر به نام «هاشم» و «عبدشمس» داد. پیامبر از نسل، «هاشم» است، به همین خاطر نسل پیامبر را به «بنی‌هاشم» معروف شدند.

«عبدشمس» سفری به شام (سوریه) نمود، او در آنجا بنده‌ای برای خود خریداری کرد. نام آن بنده، أمیه بود. عبدشمس، أمیه را به مکه آورد و او را به عنوان «فرزندخوانده» خود انتخاب کرد، از آن روز به بعد همه مردم، أمیه را از خاندان قریش شناختند و خیال می‌کردند که او هم از نسل ابراهیم علیه السلام است، در حالی که اصل او از روم بود!^{۸۸}

به هر حال، أمیه ازدواج نمود و صاحب فرزندان زیادی شد، به فرزندان و نوادگان او، «بنی‌أمیه» گفتند.

مردم خیال می‌کردند که «بنی‌أمیه» با «بنی‌هاشم»، فامیل هستند، آنها خیال می‌کردند که این دو خاندان، پسرعموهای هم هستند، در حالی که این چنین نبود، نسل «بنی‌هاشم» به حضرت ابراهیم علیه السلام می‌رسید و نسل «بنی‌أمیه» به غلامی از کشور روم!

بنی‌أمیه همواره با بنی‌هاشم دشمنی داشتند، تا این که پیامبر اسلام به پیامبری مبعوث شد، آن روز، بزرگ «بنی‌أمیه»، ابوسفیان بود که تلاش زیادی کرد تا اسلام را نابود کند.*

□□□

به راستی چگونه بنی‌أمیه توانستند قدرت را به دست بگیرند؟ مسلمانان می‌دانستند که ابوسفیان، دشمن درجه یک اسلام بوده است، پس چگونه حاضر شدند که پسر او، معاویه را به عنوان خلیفه قبول کنند و قدرت را به دست او بدهند؟

آخر مسلمانان که از رفتار و کردار «بنی‌أمیه» خبرداشتند، چرا آنان حکومت و رهبری آنان را قبول کردند؟

باید تاریخ را بخوانم، اولین بار چگونه پای بنی‌أمیه به حکومت باز شد؟ عُمَر، خلیفه دُوم، اولین کسی بود که پای بنی‌أمیه را به حکومت باز کرد، او معاویه را به عنوان فرماندار شام انتخاب نمود و به او فرصت داد تا در شام زمینه حکومت خویش را فراهم نماید.^{۸۹}

بعد از مرگ عُمَر، عثمان خلیفه سوم شد، عثمان، از بنی‌أمیه بود، او از نوادگان «أمیه» بود. (عثمان بن عفان بن ابی‌العاص بن أمیه).

با آغاز خلافت عثمان، حکومت بنی‌أمیه آغاز شد، روزی که عثمان به عنوان خلیفه سوم انتخاب شد، عثمان همه فامیل خود (بنی‌أمیه) را در جلسه‌ای جمع

* نسب پیامبر این چنین است: «محمد پسر عبدالله پسر عبدالمطلب پسر هاشم پسر عبد مناف». همچنین مردم نسب ابوسفیان این چنین می‌شناسند: «ابوسفیان پسر حرب پسر امیه پسر عبد شمس پسر عبد مناف»، مردم خیال می‌کنند که اصل و نسب پیامبر و ابوسفیان، به «عبدمناف» می‌رسد.

کرد، ابوسفیان آن روز بسیار خوشحال بود، او باور نمی‌کرد که به این زودی بنی‌أمیه بتوانند همه کاره جهان اسلام شوند. او از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجید.

ابوسفیان آن روز رو به دیگران کرد و گفت: «گوی خلافت را فقط میان خودتان رد و بدل کنید، مواظب باشید که از این پس، خلافت به دست غیر شما نیفتد.»^{۹۰}

عثمان، فرصت بیشتر و بهتری به معاویه داد تا در شام، پایه‌های حکومت خود را محکم کند، عثمان پول‌های زیادی به بنی‌أمیه داد، حکومت شهرهای مختلف را به آنان واگذار کرد.

آری! معاویه با کمک پول‌ها و فرصت‌هایی که عثمان به او داد، توانست حکومت خود در شام را ثابت کند، وقتی عثمان کشته شد، حضرت علی علیه السلام به خلافت رسید. علی علیه السلام فرمان داد تا معاویه از حکومت شام کناره‌گیری کند، اما معاویه قبول نکرد.^{۹۱}

آری، معاویه با تبلیغات زیاد، مردم شام را فریب داد و آنان را به جنگ با علی علیه السلام بسیج نمود و جنگ «صقین» روی داد.

در جنگ صقین هم وقتی لشکر علی علیه السلام می‌رفت پیروز شود، قرآن را بر سر نیزه‌ها نمود و با مکر و حيله از شکست خود جلوگیری نمود.

آری! من در کربلا ایستاده‌ام و دارم تاریخ را مرور می‌کنم، عثمان در همه ظلم‌هایی که امروز شد، شریک است، اگر او به معاویه آن فرصت‌ها را نمی‌داد، معاویه هرگز به خلافت نمی‌رسید، هرگز یزید به خلافت نمی‌رسید و هرگز کربلا شکل نمی‌گرفت. عثمان در همه این ظلم‌ها شریک است.

□□□

سخن به اینجا رسید که عثمان، خلیفه سوم مسلمانان از بنی‌أمیه بود. به راستی

چگونه شد که عثمان، به عنوان خلیفه سوم معین شد؟ وقتی عُمَر در بستر بیماری بود، وصیت کرد تا بعد از او شورای شش نفره، خلیفه بعدی را معین کنند. او با زیرکی تمام، به گونه‌ای اعضای این شورا را انتخاب کرد که یقین داشت از این شورا، فقط عثمان به عنوان خلیفه معین خواهد شد.

عُمَر اعضای شورا را این گونه انتخاب نمود: علی رضی الله عنه، طلحه، زبیر، عثمان، سعد، ابن عوف.*

قرار بود آنها در مدت سه روز بعد از مرگ عُمَر، خلیفه را از میان خود انتخاب کنند و اگر بعد از سه روز، آنها خلیفه را معین نکردند، گردن همه با شمشیر زده شود.

عُمَر در واقع، با زیرکی تمام، عثمان را به عنوان خلیفه بعدی انتصاب کرد، البته ظاهر کار به گونه‌ای است که مردم خیال می‌کنند شورا بوده است. آری! این شورا یک بازی سیاسی برای فریب مردم بود.

عُمَر می‌دانست که شاید طلحه و زبیر به علی رضی الله عنه رأی بدهند، اما می‌دانست که هرگز ابن عوف و سعد به علی رضی الله عنه رأی نخواهند داد، زیرا ابن عوف، شوهر خواهر عثمان است، معلوم است که او به عثمان رأی می‌دهد.

اما به راستی سعد به چه کسی رأی خواهد داد؟ اگر تاریخ را بخوانیم می‌بینیم که پدر و برادر او از دشمنان بزرگ اسلام بودند و همراه با سپاه مکه به مدینه هجوم آورده و می‌خواستند اسلام را نابود سازند، آن دو کافر با شمشیر علی رضی الله عنه کشته شده بودند. معلوم است که سعد هرگز به علی رضی الله عنه رأی نمی‌دهد!

شورای خلافت شش نفره است. ممکن است علی رضی الله عنه و عثمان، رأی مساوی بیاورند. عُمَر دستور داد تا اگر ۲ نفر رأی مساوی آوردند، کسی خلیفه است که

* منظور از سعد، «سعد بن ابی وقاص» می‌باشد. منظور از ابن عوف، «عبد الرحمن بن عوف» است.

ابن عوف به او رأی داده باشد. یعنی یک امتیاز ویژه برای عثمان!
آری! ابن عوف، شوهر خواهر عثمان است. معلوم است که او به عثمان
رای می‌دهد!

بعد از مرگ عُمر، همین اتفاق هم افتاد، طلحه و زبیر به علی رضی الله عنه رأی دادند و
ابن عوف و سعد هم به عثمان. خوب، طبق دستور عُمر، خلیفه کسی بود که
ابن عوف به او رأی داده بود.^{۹۲}

اکنون دانستم که عُمر، کسی بود که پایه‌گذار حکومت عثمان بود، این عُمر بود
که خلافت و حکومت را به بنی‌امیه سپرد، هم معاویه را در شام منصوب کرد و هم
عثمان را به عنوان خلیفه بعد از خود.

آری! عُمر هم در همه ظلم‌ها و ستم‌هایی که بر حسین رضی الله عنه شد، سهم دارد، اگر
او معاویه را حاکم شام نمی‌کرد، اگر او مقدمات خلافت عثمان را فراهم نمی‌کرد،
هرگز حادثه کربلا شکل نمی‌گرفت.

□□□

ای حسین! در کربلا ایستاده‌ام، پیکر غرق به خون تو را می‌بینم، من از دشمنان
تو بیزار می‌جویم، من همه آنان را لعنت می‌کنم!

من از شمر و عُمر سعد به ابن‌زیاد (فرماندار کوفه) رسیدم.

از ابن‌زیاد به یزید رسیدم و از یزید به پدرش، معاویه رسیدم.

از معاویه به عثمان رسیدم و از عثمان به عُمر رسیدم.

من فهمیدم که عُمر، ریشه و اساس همه این ظلم‌ها می‌باشد. دانستم که این
عُمر بود که باعث شد تا بنی‌امیه حکومت و خلافت را بر دست بگیرند و این‌گونه
اسلام را از مسیر خود منحرف کنند.

اما به راستی خود عُمر چگونه به خلافت رسید؟ چه کسی او را به رهبری
جامعه اسلامی منصوب کرد؟ آیا مردم او را انتخاب نمودند؟

من باید به سال ۱۳ هجری بروم، وقتی که ابوبکر در بستر بیماری بود، او دیگر امیدی به شفای خود نداشت. او دستور داد تا مردم در مسجد جمع شوند. به ابوبکر خبر دادند که همه مردم مدینه در مسجد پیامبر جمع شده‌اند، ابوبکر از اطرفیان خود خواست تا او را به مسجد ببرند، ابوبکر را به مسجد برده و او را بالای منبر نشانند.

مسجد سراسر سکوت بود، همه منتظر بودند تا ابوبکر سخن خویش را آغاز کند، او توان سخن گفتن نداشت، فقط چند جمله کوتاه گفت. او به مردم گفت که عُمَر، خلیفه بعد از من است، از او اطاعت کنید.^{۹۳}

□□□

این ابوبکر بود که عُمَر را به عنوان خلیفه دوم مسلمانان انتخاب نمود، پس او هم در این ماجرا شریک است. اگر او می‌گذاشت که خلافت به اهل آن برسد، هرگز این حوادث تلخ پیش نمی‌آمد.

اما به راستی خود ابوبکر را چه کسی به عنوان خلیفه انتخاب کرد؟ مگر پیامبر در روز غدیر، علی علیه السلام را به عنوان جانشین خود معرفی نکرده بود؟

مگر مردم با علی علیه السلام بیعت نکردند؟ چه شد که آنان، عهد و پیمان خود را فراموش کردند؟ مگر پیامبر آن روز به آنان نگفت: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ»: هر که من مولا و رهبر او هستم؛ این علی مولا و رهبر اوست.^{۹۴}

ابوبکر در «سقیفه» انتخاب شد، پیامبر از دنیا رفته بود و هنوز پیکر او به خاک سپرده نشده بود که مسلمانان در سقیفه جمع شدند تا برای خلافت تصمیم بگیرند.

من باید به سال یازدهم هجری بروم، من باید به سقیفه بروم و ماجرا را پیگیری کنم. به راستی در سقیفه چه اتفاقی افتاد؟ چرا مردم، از حق و حقیقت فاصله گرفتند. من فکر می‌کنم ریشه اصلی عاشورا در سقیفه است. حسین علیه السلام را در

کربلا نکشتند، حسین علیه السلام را در سقیفه کشتند!

□□□

«سقیفه بنی ساعده» کجاست؟

سقیفه، ساییانی است که در غرب مدینه واقع شده است. مردم مدینه در آنجا جمع شده‌اند تا خلیفه را تعیین کنند.

من خودم را به آنجا می‌رسانم، اینجا چقدر شلوغ است، جای سوزن انداختن نیست. یکی دارد برای مردم سخن می‌گوید. او ابوبکر است. سخنان او این چنین است: «ای مردم مدینه! شما بودید که دین خدا را یاری کردید، ما هیچ کس را به اندازه شما دوست نداریم، شما برادران ما هستید. مگر نمی‌دانید که ما اولین کسانی بودیم که به پیامبر ایمان آوردیم. ما از نزدیکان پیامبر هستیم. بیایید خلافت ما را قبول کنید، ما قول می‌دهیم که هیچ کاری را بدون مشورت شما انجام ندهیم».^{۹۵}

مردم مدینه با سخنان ابوبکر به فکر فرو می‌روند، مثل این که سخنان ابوبکر همه را قانع کرده است، همه سکوت کرده‌اند، آری! کسی می‌تواند خلیفه بشود که زودتر از همه ایمان آورده و از خاندان پیامبر باشد. به راستی منظور ابوبکر از این سخنان چه کسی است؟

ای ابوبکر! تو برای پیروزی مهاجران بر انصار به دو دلیل اشاره کردی: اول: زودتر ایمان آوردن مهاجران به پیامبر، دوم: فامیل بودن مهاجران با پیامبر. ای ابوبکر! با این دو دلیلی که آوردی علی علیه السلام بیش از همه شما شایستگی خلافت را دارد. مگر تو قبول نداری علی اولین کسی که به پیامبر ایمان آورد؟ اگر شایستگی خلافت به فامیل بودن با پیامبر است علی علیه السلام که پسر عموی پیامبر است.

ای ابوبکر! مگر بارها پیامبر نفرمود: «علی، برادر من در دنیا و آخرت

است؟^{۹۶} ای ابوبکر! به فرض که اصلاً روز غدیری هم در کار نباشد، با سخنان تو، خلافت به علی علیه السلام می‌رسد.

لحظاتی می‌گذرد، یکی از میان جمعیت از جا برمی‌خیزد، او عُمَر است، او می‌خواهد برای مردم سخن بگوید. سخن او کوتاه و مختصر است: «ای مردم، بیایید با کسی که از همه ما پیرتر است بیعت کنیم».^{۹۷}

به راستی منظور عُمَر کیست؟

آیا سنّ زیاد، می‌تواند ملاک انتخاب خلیفه باشد؟ آخر چرا این مردم به دنبال سنّت‌های غلط روزگار جاهلیت هستند؟

بعد از لحظاتی، عُمَر به سخن خود ادامه می‌دهد و می‌گوید: «بیایید با ابوبکر بیعت کنیم».^{۹۸}

همه نگاه‌ها به سوی عُمَر و ابوبکر خیره می‌شود. عُمَر به سوی ابوبکر می‌رود و می‌گوید: «ای ابوبکر، تو بهترین ما هستی، دستت را بده تا با تو بیعت کنم».^{۹۹} نگاه کن! عُمَر دست ابوبکر را می‌گیرد و می‌گوید: «ای مردم! با ابوبکر بیعت کنید».^{۱۰۰}

و این گونه است که عُمَر با ابوبکر بیعت می‌کند و بعد از آن، مردم هم با ابوبکر به عنوان خلیفه بیعت می‌کنند.

من در تعجب هستم، نمی‌دانم چرا این مردم سخن پیامبر خود را فراموش کرده‌اند. نمی‌دانم.

چه کسی می‌گوید در سقیفه، برای خلافت رأی‌گیری شد؟

اگر این رأی‌گیری است، پس چرا علی علیه السلام، مقداد، سلمان، ابوذر، عمار و جمعی دیگر از یاران پیامبر را خبر نکرده‌اند تا به اینجا بیایند؟ چرا حتی یک نفر از بنی هاشم هم در اینجا نیست؟ آیا آنها جزء مسلمانان نیستند؟ آیا آنها حق رأی ندارند؟



این‌گونه عُمَر ابوبکر را به خلافت رساند، و کاش به این اکتفا می‌کرد، اما او نقشه‌هایی در سر دارد. او می‌خواهد کاری کند که علی علیه السلام هم با ابوبکر بیعت نماید، اینجاست که ظلم‌ها و ستم‌ها آغاز می‌شود. چند روز می‌گذرد، عُمَر دیگر صلاح نمی‌بیند علی علیه السلام بدون بیعت با خلیفه در این شهر باشد، باید هر طوری شده است او را مجبور به بیعت کرد.

عُمَر نزد ابوبکر می‌رود و از او اجازه می‌گیرد تا برای آوردن علی علیه السلام اقدام کند. ابوبکر به او اجازه می‌دهد و خودش همراه با عُمَر با جمعیت زیادی به سوی خانه علی علیه السلام حرکت می‌کنند، آنها می‌خواهند هر طور هست او را برای بیعت به مسجد بیاورند. ۱۰۱

جمعیت زیادی در کوچه جمع می‌شود و هیاهویی به پا می‌شود. خلیفه با عده‌ای در کناری می‌ایستد. عُمَر جلو می‌آید در خانه را می‌زند و فریاد می‌زند: «ای علی! در را باز کن و از خانه خارج شو و با خلیفه پیامبر بیعت کن، به خدا قسم، اگر این کار را نکنی تو را می‌کشم و خانه‌ات را به آتش می‌کشم». ۱۰۲ همه منتظر هستند تا علی علیه السلام در را باز کند و بیرون بیاید، اما این صدای فاطمه علیه السلام است که به گوش می‌رسد: «ای گمراهان! از ما چه می‌خواهید؟»
عُمَر خیلی عصبانی می‌شود فریاد می‌زند:

— به علی بگو از خانه بیرون بیاید، و اگر این کار را نکند من این خانه را آتش می‌زنم!

— ای عُمَر! آیا می‌خواهی این خانه را آتش بزنی؟
— به خدا قسم، این کار را می‌کنم، زیرا این کار برای حفظ اسلام بهتر است. ۱۰۳

عده‌ای از همراهان عُمَر چون سخن فاطمه علیه السلام را می‌شنوند پشیمان می‌شوند،

نگاه کن! این ابوبکر است که دارد گریه می‌کند، همه کسانی که صدای فاطمه علیها السلام را می‌شنوند به گریه می‌افتند. ^{۱۰۴}

آیا به راستی عُمَر می‌خواهد این خانه را آتش بزند؟ عُمَر به کسانی که گریه می‌کنند رو می‌کند و می‌گوید: «مگر شما زن هستید که گریه می‌کنید؟».

آنگاه با خشم فریاد می‌زند:

— ای فاطمه! این حرف‌های زنانه را رها کن، برو به علی بگو برای بیعت با خلیفه بیاید.

— آیا از خدا نمی‌ترسی که به خانه من هجوم آوردی؟ ^{۱۰۵}

— در را باز کن، ای فاطمه! باور کن اگر این کار را نکنی من خانه تو را به آتش می‌کشم. ^{۱۰۶}

عُمَر می‌بیند فایده‌ای ندارد، فاطمه علیها السلام برای یاری علی علیه السلام به میدان آمده است. عده‌ای از هواداران خلیفه، به خانه‌های خود می‌روند، آنها دیگر طاقت دیدن این صحنه‌ها را ندارند.

اما عُمَر بسیار ناراحت و عصبانی شده است، او خیال نمی‌کرد که فاطمه علیها السلام این‌گونه از علی علیه السلام دفاع کند. ناگهان عُمَر فریاد می‌زند: «بروید هیزم بیاورید». ^{۱۰۷}
عده‌ای هیزم می‌آورند، این‌ها چه می‌خواهند بکنند؟

هر کس را نگاه می‌کنی هیزم در دست دارد، همه آنها به یک سو می‌روند. ^{۱۰۸}
آنها به سوی خانه فاطمه علیها السلام می‌آیند. آیا عُمَر می‌خواهد این خانه را آتش بزند؟

آری! عُمَر فکر می‌کند که اهل این خانه، مرتدّ و از دین خدا خارج شده‌اند، و برای همین باید آنها را از بین برد، برای حفظ اسلام باید دشمنان خلیفه را نابود کرد.

لحظه‌ای نمی‌گذرد تا این که هیزم زیادی در اطراف خانه جمع می‌شود.

عُمَر شعله آتشی را در دست دارد و به این سو می آید. ۱۰۹
او فریاد می زند: «این خانه را با اهل آن به آتش بکشید». ۱۱۰
هیچ کس باور نمی کند، آخر به چه جرم و گناهی می خواهند اهل این خانه را
آتش بزنند؟

اینجا خانه ای است که جبرئیل بدون اجازه وارد نمی شود، اینجا خانه ای است
که فرشتگان آرزو می کنند به آن قدم نهند.
عده ای جلو می آیند و به عُمَر می گویند:
— در این خانه فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام هستند.

— باشد، هر که می خواهد باشد، من این خانه را آتش می زنم. ۱۱۱
هیچ کس جرأت نمی کند مانع کارهای عُمَر شود. آخر او منصب قضاوت را به
عهده دارد، او اکنون بالاترین قاضی حکومت اسلامی است، او فتوا داده که برای
حفظ اسلام، سوزاندن این خانه واجب است. ۱۱۲

عُمَر می آید، شعله آتش را به هیزم می گذارد، آتش شعله می کشد.
در خانه نیم سوخته می شود. عُمَر جلو می آید و لگد محکمی به در می زند. ۱۱۳
خدای من، فاطمه علیها السلام پشت در ایستاده است...
فاطمه علیها السلام بین در و دیوار قرار می گیرد، صدای ناله اش بلند می شود. عُمَر در را
فشار می دهد، صدای ناله فاطمه علیها السلام بلندتر می شود.

فریادی در فضای مدینه می پیچد: «بابا! یا رسول الله! ببین با دختری
چه می کنند!» ۱۱۴

عده زیادی از هواداران خلیفه وارد خانه می شوند، و به سراغ علی علیه السلام می روند.
جمعیت آنها بسیار زیاد است، آنها با شمشیرهای برهنه آمده اند، علی علیه السلام تک و
تنهاست.

آیا علی علیه السلام با این مردم جنگ خواهد کرد؟ نه، او به پیامبر قول داده است که

در بلاها صبر کند تا اسلام باقی بماند، اگر بین مسلمانان جنگ داخلی روی دهد دیگر از اسلام هیچ اثری باقی نخواهد ماند.^{۱۱۵}

آنها می‌خواهند آن حضرت را از خانه بیرون ببرند، اما نمی‌توانند، هر کاری می‌کنند نمی‌توانند او را از جای خود حرکت بدهند.

به‌راستی چه باید بکنند؟

یکی می‌گوید:

– بروید ریسمان بیاورید.

– ریسمان برای چه؟

– باید ریسمان به گردن علی بیاندازیم و او را به مسجد ببریم!

– فکر خوبی است.

در این میان فاطمه علیها السلام به همسرش نگاه می‌کند، می‌بیند همه گرد او حلقه زده‌اند و می‌خواهند او را به مسجد ببرند.

امروز علی علیه السلام تک و تنها مانده است، هیچ یار و یاورى ندارد.

آنها ریسمان سیاهی را به گردن علی علیه السلام انداخته‌اند و او را می‌کشند.^{۱۱۶}

خدایا! این چه صبری است که تو به علی علیه السلام داده‌ای؟!

چقدر مظلومیت و غربت! می‌خواهند علی علیه السلام را از خانه بیرون ببرند!

فاطمه علیها السلام از جا برمی‌خیزد! آری! تنها مدافع امامت قیام می‌کند.^{۱۱۷}

باید کاری کرد، فاطمه علیها السلام هنوز جان دارد، باید او را نقش بر زمین کرد.

عمر به قنُفُذ اشاره می‌کند او با غلاف شمشیر می‌زند.^{۱۱۸}

خود عمر هم با تازیانه می‌زند...

بازوی فاطمه علیها السلام از تازیانه‌ها کبود می‌شود.^{۱۱۹}

این بار به قصد کُشتن، فاطمه علیها السلام را می‌زنند، آری!، تا زمانی که فاطمه علیها السلام زنده

است نمی‌توان علی علیه السلام را برای بیعت برد.

باید کاری کرد که فاطمه علیها السلام نتواند راه برود، باید او را خانه نشین کرد. عُمَر لگد محکمی به فاطمه علیها السلام می‌زند، اینجاست که صدای فاطمه علیها السلام بلند می‌شود: «ای فِضّه مرا دریاب، به خدا محسن علیه السلام مرا کشتند». ۱۲۰

و فاطمه علیها السلام بی‌هوش بر روی زمین می‌افتد.

اکنون آنها می‌توانند با خیال راحت علی علیه السلام را به مسجد ببرند... فاطمه علیها السلام اکنون بر روی زمین افتاده است، مردم این شهر فقط نگاه می‌کنند!

وای بر شما ای مردم! مگر شما به چشم خود ندیدید که پیامبر هر گاه فاطمه علیها السلام را می‌دید تمام قد در مقابلش می‌ایستاد؟ ۱۲۱

چرا این قدر زود فراموش کردید که فاطمه علیها السلام، پاره تن پیامبر شماست؟ ۱۲۲

□□□

حسین جان! من هنوز در کربلا هستم! روز عاشورا است، پیکر تو را در گودی قتلگاه می‌بینم، فهمیدم که تو امروز شهید نشدی، تو را در روز سقیفه شهید کردند.

من امروز از همه کسانی که به شما ظلم کردند، بیزار می‌جویم. من از کسی که بنای ظلم و ستم شما را گذاشت، بیزارم، من او را لعنت می‌کنم.

من همه ستمکاران به شما را لعنت می‌کنم: همه آنان را شناختم: از شمر (قاتل تو) شروع می‌کنم، به عُمَر سعد (فرمانده سپاه کوفه) می‌رسم، سپس به یزید و پدرش معاویه می‌رسم، و بعد از نوبت خلیفه اوّل و دوم و سوم است...

مولای من! باور دارم که جایگاه شما از جایگاه همه پیامبران (به غیر از جایگاه خاتم پیامبر محمد صلی الله علیه و آله و سلم) بالاتر است، هیچ کس نمی‌تواند به مقام شما برسد.

این مقامی است که خدا به ما عنایت کرده است و به همه بندگان خود هم خبر داده است که شما چه جایگاهی نزد او دارید.

آری! خدا مقام شما را بر دیگران پنهان نکرد، بلکه زیبایی‌ها و خوبی‌های شما

را به همه خبر داده است، این پیام خدا برای همه بود: «ای فرشتگان من! ای پیامبران من! ای بندگان من! با همه شما هستم، بدانید که من محمد و آل محمد را برتری دادم، مقام آنها از همه و همه بالاتر و والاتر است».

این پیام خدا را همه شنیدند، همه فهمیدند که شما در نزد خدا جایگاه ویژه‌ای دارید و خدا هیچ کس را به اندازه شما دوست ندارد.

این جایگاهی است که خدا فقط به شما عنایت کرده است و خداوند هیچ کس به غیر از شما را این‌گونه بزرگی و عظمت نداده است، خدا شما را به بزم مخصوص خود راه داده است، و کس دیگری را به آنجا راه نیست، هیچ کس نباید آرزوی رسیدن به جایگاه شما را بنماید که این یک آرزوی دست‌نیافتنی است. خدا آن جایگاه را فقط برای شما در نظر گرفته است و بس! ۱۲۳

وقتی آدم علیه السلام و حوا در بهشت زندگی می‌کردند، یک روز خداوند پرده از مقابل چشم آنها برداشت. آنها عرش خدا را دیدند، آنها آن روز نورهای شما را دیدند که در عرش خدا بود، نام‌های شما را آنجا یافتند، آنها از خدا سؤال کردند که اینان کیستند که این‌گونه در نزد تو مقام دارند.

خداوند در پاسخ این سؤال به آنان چنین گفت: «آن نورهایی که شما در عرش من می‌بینید، نور بهترین بندگان من می‌باشد. بدانید که اگر آنها نبودند، من شما را خلق نمی‌کردم! آنان خزانه دار علم و دانش من هستند و اسرار من در نزد آنان است. هرگز آرزوی مقام آنها را نکنید که مقام آنها بس بزرگ و والاست» ۱۲۴

اما افسوس که گروهی برای رسیدن به حکومت چند روزه دنیا، بنای ظلم و ستم بر شما را نهادند و حق شما را غصب کردند.

رهبری جامعه حقی بود که خدا به شما داده بود ولی آنان، شما را کنار زده و مقام رهبری را از آن خود کردند.

□□□

حسین جان! امروز عاشورا است و من می‌خواهم به آینده بروم، فردا و فرداهای

دیگر. به زودی کسانی می‌آیند که عاشورای تو را روز عید خود قرار خواهند داد و در آن روز، روزه شکر خواهند گرفت. من از همه آن‌ها هم بیزار هستم! درست است که آنان امروز در کربلا نبودند و در این ظلم‌ها، سهمی نداشتند، اما چون از کشتن تو خوشحال می‌شوند، از آنان بیزاری می‌جویم.

آری! حکومت بنی‌امیه ادامه پیدا می‌کند، آنها سالیان سال بر این مردم حکومت خواهند کرد، خاندان مروان، خاندان زیاد که هر دو از بنی‌امیه هستند، عاشورا را عید خود قرار خواهند داد و هر سال در این روز به جشن و پایکوبی خواهند پرداخت.

آنان از این که یزید خون تو را بر روی زمین ریخت، خوشحال خواهند بود و به آن افتخار خواهند نمود.

بار خدایا! هر کس از کشتن حسین علیه السلام خوشحال می‌شود و تو را به خاطر آن، شکر می‌کند، از رحمت خود دور کن!

و این حکایت ادامه خواهد داشت. تا صبح قیامت، عاشورای تو، مردم را به دو دسته و حزب تقسیم خواهد نمود:

دسته‌ای که در ماتم تو اشک می‌ریزند و گریه می‌کنند و عاشورا روز غم و مصیبت خود می‌دانند.

دسته‌ای که از کشته شدن تو خوشحال هستند، و عاشورا را روز عید خود می‌دانند و شادی می‌کنند. ۱۲۵

این دو دسته همیشه خواهند بود، عاشورای تو، یک، نقطه عطف است، عاشورا، واقعیت همه افراد را نشان می‌دهد.

حسین جان!

من از سه گروه بیزارم:

گروهی که در کربلا نبودند اما زمینه‌ساز مظلومیت و غربت تو بودند.

کسانی که به کربلا آمدند و در ریختن خون تو و یاران تو سهم داشتند.

افرادی که بعد از عاشورا می‌آیند، اما عاشورا را جشن می‌گیرند و از کشته شدن تو خوشحالی می‌کنند.

همه این سه گروه، یک حزب و یک دسته هستند، فقط زمان آنها را از هم جدا کرده است، اما حقیقت آنها یک چیز است.

آری! صدها سال دیگر، هزاران سال دیگر، کسانی می‌آیند در روز عاشورای تو، جشن می‌گیرند، آنان کسانی هستند که اگر در کربلا بودند به روی تو شمشیر می‌کشیدند.

من همه آنها را لعنت می‌کنم.

اینان همه از بنی‌امیه هستند. حزب بنی‌امیه اینان هستند. خدا من این حزب و همه افراد آن را لعنت می‌کنم!

□□□

من کار به نژاد کسی ندارم، ممکن است یک نفر از نسل «امیه» نباشد، ممکن است اصلاً عرب نباشد، اما در این حزب باشد.

ممکن است یک نفر هم از نسل «امیه» باشد، اما از این حزب نباشد، بلکه او در حزب حق باشد، برای تو گریه کند و اشک بریزد، من او را دوست خود می‌دانم. آری! هر کس که از ظلم و ستمی که به شما روا شد، خوشحال باشد و کشتن تو را حق بداند، او از بنی‌امیه است هر چند از نسل امیه نباشد.

آری! این یک قانون است، هر کس راضی به کار گروهی باشد، از آنان حساب می‌شود.

ما برای زندگی در این دنیا دو راه بیشتر نداریم، یا باید به حزب خدا پیوندیم یا به حزب شیطان. وقتی من از دشمنان خاندان پیامبر بیزاری می‌جویم، از شیطان و حزب او و دوستانش بیزار شده‌ام.

من می‌دانم که دین، هم اصول دارد و هم فروع. «تولاً» و «تبراً» از فروع تولاً، یعنی با دوستان خدا دوست بودن!

تبرّاه، یعنی با دشمنان خدا دشمن بودن!
در زیارت عاشورا من این دو فرع مهم را مرور می‌کنم.
مگر دین چیزی به غیر از دوست داشتن و دشمن داشتن می‌باشد، دین یعنی
این که تو دوستان خدا را دوست بداری و دشمنان خدا را هم دشمن بداری.^{۱۲۶}
تبرّاه، یعنی شیطان ستیزی و شیطان گریزی!
تبرّاه، یعنی بی‌رنگی تمام جاذبه‌ها و جلوه‌های شیطانی در زندگی من! تبرّاه، برای
همیشه، بریدن از همه پلیدی‌ها و پیوستن به همه خوبی‌ها!

□□□

شاید برای تو جالب باشد بدانی که «سفیانی» هم از نسل بنی‌أمیه است.
نمی‌دانم نام او را شنیده‌ای یا نه؟
جنگ سفیانی با امام زمان در واقع ادامه جنگ یزید با حسین علیه السلام است، یا بهتر
بگوییم ادامه جنگ ابوسفیان با پیامبر (جنگ بدر و احد).
سفیانی کسی است که تقریباً پنج ماه قبل از ظهور امام زمان، در سوریه دست
به کودتای نظامی می‌زند و حکومت آن کشور را به دست می‌گیرد.
وقتی که او بر سوریه حاکم می‌شود، به عراق حمله می‌کند و شهر کوفه را به
تصرف خود درآورد و در این شهر جنایات زیادی انجام می‌دهد و تعداد زیادی از
شیعیان این شهر را قتل عام می‌کند.^{۱۲۷}
سفیانی سپاهی را به مدینه می‌فرستد و این شهر را هم تصرف می‌کند. او
دستور می‌دهد تا لشکرش به سوی مکه بروند و آن شهر را محاصره کنند، او
شنیده است امام زمان در آن ظهور می‌کند...
فرصت نیست تا همه حوادث را برایت توضیح دهم، آن قدر بدان که وقتی امام
زمان وارد شهر کوفه می‌شود، سفیانی با ۱۷۰ هزار سرباز به کوفه حمله
می‌کند.^{۱۲۸}
امام زمان با لشکر خود برای مقابله با او از کوفه خارج می‌شود و بعد از مدتی دو

لشکر روبروی هم قرار می‌گیرند. ۱۲۹

امام زمان به سپاه سفیانی نزدیک می‌شود و با آنان سخن می‌گوید و آنها را نصیحت می‌کند.

یاران سفیانی به امام می‌گویند: «از همان راهی که آمده‌ای بازگرد». ۱۳۰

امام به سخن گفتن با آنها ادامه می‌دهد و به آنان می‌گوید: «آیا می‌دانید که من فرزند پیامبر هستم».

بعد از مدتی، خبر می‌رسد که سفیانی یکی از یاران باوفای امام را به شهادت رسانده است. گویا سفیانی تصمیم دارد به کوفه حمله کند. ۱۳۱

امام آماده دفاع می‌شود و میان دو لشکر، جنگ سختی در می‌گیرد. سفیانی آغازگر جنگ می‌شود و گروهی از یاران امام به شهادت می‌رسند.

آن وقت وعده خدا فرا می‌رسد. سفیانی در وسط میدان ایستاده است و از زیادی سربازانش خیلی خوشحال است، ناگهان او می‌بیند که سربازان یکی بعد از دیگری بر روی زمین می‌افتند. سفیانی نمی‌داند که فرشتگان زیادی به یاری امام آمده‌اند. سفیانی هرگز پیش‌بینی نمی‌کرد که سپاهیان او این‌گونه تار و مار شوند. ۱۳۲

سفیانی که اوضاع را چنین می‌بیند می‌فهمد که دیگر مقاومت هیچ فایده‌ای ندارد، او با تنی چند از یاران خود فرار می‌کند و سرانجام کشته می‌شود...*

آری! حزب بنی‌امیه تا زمان ظهور امام زمان خواهد بود، برای همین است که من باید همواره از این حزب بیزاری بجویم. ۱۳۳

*. این قسمت را از کتاب دیگر خود به نام «داستان ظهور» برگرفته‌ام.

برای تو می نویسم

دوست خوبم! تو خودت بارها زیارت عاشورا را خواندی و به جملات آن فکر کرده‌ای.

می دانم تو مثل خیلی‌ها نیستی که به معنای جملاتی که می خوانند توجه ندارند. تو اگر دعا می خوانی، اگر زیارت عاشورا می خوانی، به معنای آن هم توجه می کنی.

آری! قسمت‌های مهمّ زیارت عاشورا در مورد لعن بر دشمنان خاندان پیامبر است.

در اینجا لازم دیدم تا در این موضوع بیشتر با شما سخن بگویم: من به قرن پنجم هجری می روم، به شهر طوس در خراسان...

چند روزی است که در این شهر مهمان هستم. مردم این شهر برای خود امامی دارند و او را «امام محمد غزالی» می نامند. آنها می گویند که غزالی از طریق مناجات‌هایی خاصی که با خدا دارد توانسته نور خدا را در قلب خویش دریافت کند و حقیقت را دریابد.

من در خانه یکی از دوستانم مهمان هستم، او یکی از شاگردان غزالی است. او می خواهد مرا به دیدن غزالی ببرد. او می گوید: حیف نیست تو به این شهر آمده‌ای و به دیدار امام نروی! امامی که آوازه عرفان او به تمام دنیا رسیده است! آخر تو چرا نمی خواهی بزرگترین استاد عرفان را زیارت کنی؟

من نمی‌دانم در پاسخ چه گویم. سرانجام حرف او را قبول می‌کنم و با او به دیدار استادش می‌روم.

به مسجد شهر می‌رویم، جایی که غزالی برای شاگردانش درس می‌گوید، وقتی وارد مسجد می‌شویم، جمعیت زیادی را می‌بینم که در پای درس او نشسته‌اند، من همراه دوستم در گوشه‌ای می‌نشینم. او برای شاگردان خود سخن می‌گوید، در این میان یکی از شاگردان از جای خود بلند می‌شود و می‌گوید: جناب استاد! به نظر شما آیا ما می‌توانیم یزید را لعنت کنیم؟

غزالی رو به او می‌کند و چنین سخن می‌گوید: «عزیزانم! یزید، مسلمان بوده است، هر کس مسلمانی را لعنت کند، خودش ملعون است! آری! هر کس یزید را لعنت کند، باید او را لعنت کرد».

من لحظه‌ای به فکر می‌روم! باور نمی‌کنم. من شیعه هستم، زیارت عاشورا می‌خوانم، این زیارت عاشورا را امام صادق علیه السلام خوانده است. امام صادق علیه السلام، یزید را لعنت کرده است.

غزالی می‌گوید هر کس یزید را لعنت کند، ملعون است، معنای این سخن این می‌شود که امام صادق علیه السلام، ملعون است!!

وای! این چه حرفی است که غزالی می‌زند؟ این چه دانشمندی است که معنای سخن خود را متوجه نمی‌شود.

در این هنگام، سخن غزالی ادامه پیدا می‌کند:

شاگردان عزیزم! کشتن حسین، باعث کفر یزید نمی‌شود، یزید یک معصیت انجام داده است، کشتن حسین، معصیت و گناه بزرگی است، اما باعث نمی‌شود که قاتل حسین، کافر بشود!

چه بسا که قاتل حسین، قبل از مرگ توبه کرده باشد!

فراموش نکنید، خدا توبه‌پذیر است، شما از کجا می‌دانید که قاتل حسین، توبه

نکرده باشد؟ خدا توبه بندگان خود را می‌پذیرد و امید هیچ کس را ناامید نمی‌کند. مگر شما قرآن نخوانده‌اید؟ خدا خودش در قرآن سوره توبه، آیه ۱۰۴ می‌گوید: ﴿أَلَمْ يَغْلَمْوَا أَنَّ اللَّهَ هُوَ يَقْبَلُ عَنْ عِبَادِهِ﴾، خدا کسی است که توبه بندگان خود را قبول می‌کند.*

بدانید که لعن قاتل حسین جایز نیست و هر کس قاتل حسین را لعنت کند، فاسق است و معصیت خدا را نموده است.

شما وظیفه دارید برای یزید طلب رحمت کنید، او مسلمانی بود که گناهی انجام داد، طلب رحمت برای یزید مستحب است. همه با هم بگویید: اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ، وقتی شما این جمله را می‌گویید در واقع برای یزید طلب رحمت می‌کنید تا خدای مهربان گناه او را ببخشد.^{۱۳۴}

ای عزیزانم! بدانید که اگر کسی جریان کشته شدن حسین را برای مردم بگوید، کار حرامی انجام داده است. شما باید از این کار حرام دوری کنید. شما مواظب زبان خود باشید، این زبان شما باید ذکر خدا بگوید، نه این که به گناه و کار حرام مشغول باشد!^{۱۳۵}

سخنان غزالی به پایان می‌رسد، من سرم را پایین می‌اندازم، در فکر هستم این عرفانی که غزالی ساخته است به کجا رسیده است. طلب رحمت برای یزید! این مردم می‌گویند که سخنان غزالی، نور خداست که بر قلب او تابیده است!! من نمی‌دانم چه بگویم! اما می‌دانم که این نور خدا نیست!! من شیعه و پیرو امام صادق علیه السلام هستم، نه پیرو غزالی! من زیارت عاشورا می‌خوانم و یزید را لعنت می‌کنم.

□□□

اکنون به یاد جمله‌ای از «زیارت وارث» می‌افتم، حتماً تو این زیارت را

شنیده‌ای، زیارتی که تو آن را خطاب به امام حسین می‌خوانی:

السلام علیک یا وارث آدم صَفْوَةَ اللَّهِ...

در زیارت وارث این جمله آمده است: ای حسین! خدا لعنت کند کسانی که در حق تو ظلم نموده و تو را به قتل رساندند، خدا لعنت کند کسانی که حکایت غربت تو را شنیدند، اما به کار یزید راضی بودند.^{۱۳۶}
 آری! عده‌ای می‌آیند که کار یزید را درست می‌دانند و قیام حسین را اشتباه، من از خدا می‌خواهم که همه آنان را لعنت کند.

شما می‌توانید فیلم سخنان یکی از رهبران وهابی را از اینترنت دانلود کنید. آقای «عبدالعزیز آل شیخ» در شبکه «المجد» را سخنانی را بیان کرده است، او دانشمند بزرگ عربستان است. شبکه «المجد» هم از عربستان پخش می‌شود.
 آقای عبدالعزیز آل شیخ مهمان یکی از برنامه‌های این شبکه بوده است. یکی از بینندگان با این شبکه تماس می‌گیرد و در مورد قیام امام حسین عليه السلام سؤال می‌کند و او این‌گونه پاسخ می‌دهد:

به عقیده من، بیعت مردم با یزید، بیعتی شرعی و درست بوده است، یزید، خلیفه مسلمانان بود و قیام حسین، کار حرامی بوده است.
 در آن زمان بر همه مسلمانان واجب بود از یزید اطاعت کنند و گوش به فرمان او باشند.

این باور ما می‌باشد که وقتی مردم با یک نفر بیعت کردند همه باید از او اطاعت کنند. آری! قیام حسین بر علیه یزید، معصیت و گناه بوده است.
 حسین کار اشتباهی انجام داد که بر علیه یزید قیام کرد، بهتر بود که او این کار را نمی‌کرد، بهتر بود او در مدینه می‌ماند و مثل همه مردم با یزید بیعت می‌کرد.^{۱۳۷}

سخنان «عبدالعزیز آل شیخ» به پایان رسید، اکنون من بار دیگر این جمله

زیارت وارث را می‌خوانم: «ای حسین! من از کسانی که حکایت غربت تو را شنیدند، اما به کار یزید راضی بودند، بیزارم».

□□□

در مسجد النبّی کنار ضریح پیامبر نشسته بودم و مشغول خواندن قرآن بودم، خدا را شکرگزار بودم که برای دهمین بار به من توفیق این سفر را داده بود. ساعتی گذشت، دیگر می‌خواستم از جای خود بلند شوم که یکی از بردارن اهل سنت به نزد من آمد، او دوست داشت تا با من سخن گوید، گویا او می‌خواست مرا ارشاد نماید تا دست از عقیده خود بردارم.

من با کمال احترام با او برخورد نمودم و این‌گونه بود که گفتگوی ما آغاز شد:
— شما شیعیان، یاران پیامبر (صحابه پیامبر) را لعنت می‌کنید و به آنان ناسزا می‌گویید. شما زیارت عاشورا می‌خوانید و در آنجا شما یاران پیامبر را لعنت می‌کنید. کسی که به یاران پیامبر ناسزا بگوید کافر است!^{۱۳۸}

— ما به یاران پیامبر احترام می‌گذاریم و فقط از گروه اندکی از آنان بیزار می‌جوییم. ما هرگز ناسزا و دشنام به کسی نمی‌گوییم. حتماً می‌دانی لعن با دشنام فرق می‌کند، خدا در قرآن از دشنام دادن نهی نموده است.

— به هر حال، شما گروهی از یاران پیامبر را لعن می‌کنید.

— ما در زیارت عاشورا از خدا می‌خواهیم همه کسانی که به خاندان پیامبر، ظلم و ستم کردند از رحمت خود دور کرده و آنان را لعنت کند، خدا خودش در قرآن همه ستمکاران را لعن کرده است.

— پس قبول داری که شما عده‌ای از یاران پیامبر را لعن می‌کنید. خوب، برای همین کار، همه شما کافر هستید.

— یعنی تو می‌گویی هر کس یکی از یاران پیامبر را لعنت کند، کافر است؟
— بله.

- برادر! یک سؤال از شما داشتم. نظر شما در مورد حضرت علی علیه السلام چیست؟
آیا او از یاران پیامبر بود؟
- شما شیعیان خیال می‌کنید که ما حضرت علی علیه السلام را قبول نداریم. ما علی را خلیفه چهارم خود می‌دانیم. چه کسی فداکاری و شجاعت او را می‌تواند انکار کند.
— برادر! نظر شما در مورد معاویه چیست؟
- معاویه، خلیفه مسلمانان و امیرمؤمنان است. پیامبر به او وعده بهشت داده است.
- عجب! یعنی تو می‌گویی که معاویه اهل بهشت است؟
— بله.
- برادر! تو نباید این حرف را بزنی.
— برای چه؟
- گوش کن! مگر تو نگفتی که هر کس یکی از صحابه پیامبر را لعن کند، کافر است و به جهنم می‌رود.
- بله. من گفتم. اما این چه ربطی به این حدیث دارد.
- برادر! نظر تو در مورد کتاب «صحیح مسلم» چیست؟
- این کتاب یکی از بهترین و صحیح‌ترین کتاب‌های ماست. هیچ کس نمی‌تواند در درستی و اعتبار مطالب آن شک کند.
- برادر! در همان کتاب چنین آمده است: یک روز معاویه با سعد بن ابی وقاص روبرو شد. معاویه به سعد بن ابی وقاص گفت: شنیده‌ام که تو علی علیه السلام را دشنام نمی‌دهی؟ چرا از دشنام دادن علی علیه السلام سرپیچی می‌کنی؟»، در کتب دیگر شما آمده است که آن روز معاویه، علی علیه السلام را لعنت کرد. همچنین او دستور داد تا در روزهای جمعه، در همه شهرها، علی علیه السلام را لعن کنند.^{۱۳۹}
- خوب. حالا تو می‌خواهی چه چیزی را ثابت کنی؟

— برادر! تو قبول داری علی علیه السلام از یاران پیامبر است، از آن طرف می‌گویی که هر کس یکی از یاران پیامبر را لعن کند، کافر است، در تاریخ آمده است که معاویه، سالیان سال، علی علیه السلام را لعنت می‌کرد. نتیجه این سه مطلب چه می‌شود؟

— می‌شود منظور خودت را واضح بگویی؟

— با آن سه مقدمه‌ای که گفتم، معلوم می‌شود که معاویه کافر بوده است. همه مردمی که به دستور او عمل کردند، کافر بودند، تو باید از معاویه‌ای که کافر است بیزار باشی!! پس چرا او را از اهل بهشت می‌دانی؟ چرا برای او این همه حدیث‌های دروغ می‌بافی! چرا؟

— عجب! من تا به حال به این نکته فکر نکرده بودم!

— برادر! تو اگر می‌خواهی معاویه برایت مقدّس بماند، و او را خلیفه بر حقّ بدانی، باید دست از این عقیده خودت برداری و دیگر لعن یاران پیامبر را مساوی با کفر ندانی، زیرا اگر لعن یاران پیامبر، کفر باشد، معاویه هم کافر شده است. آیا تو حاضری قبول کنی که معاویه کافر بوده است؟

— نه، هرگز، معاویه، خلیفه مسلمانان است. چگونه می‌شود او کافر باشد.

— پس از عقیده اول خودت دست بردار! اگر بگویی لعن یکی از یاران پیامبر، مساوی با کفر است، معاویه هم کافر می‌شود (چون او سال‌ها علی علیه السلام را لعن کرده است)، پس تو باید از این عقیده خود دست برداری.

□□□

آن شب را فراموش نمی‌کنم، شبی که مهمان خانه دوست بودم و بر گرد آن خانه زیبا طواف می‌کردم. شب از نیمه گذشته بود و من نگاهم به کعبه دوخته شده بود و آرام آرام در طواف با خدای خویش سخن می‌گفتم. من قسمتی از دعای «ابوحمزہ ثمالی» زیر لب زمزمه می‌کردم:

ای روشنی چشم من! ای کسی که گناهان را می‌بخشی و توبه‌بندگان را قبول

می‌کنی! کجاست آن مهربانی‌های زیاد تو؟ بزرگی تو بیش از این است که بخواهی مرا عذاب کنی. ۱۴۰

در حال و هوای خودم بودم که صدایی به گوشم رسید. یکی در کنار من راه می‌رفت و با صدای بلند چنین می‌گفت: «خدایا! تو لعنت کن آنانی که خلفای پیامبر تو را لعنت می‌کنند».

من اول به او توجه نکردم، اما او این سخن را بارها و بارها تکرار کرد، گویا او می‌خواست که من این دعا را بشنوم!

او خیال می‌کرد که من دارم در حال طواف، زیارت عاشورا می‌خوانم، برای همین این سخنان را بارها تکرار کرد. او نمی‌دانست که من به عقیده برداران اهل سنت در این کشور احترام می‌گذارم و هرگز در طواف، زیارت عاشورا را نمی‌خوانم. آری! هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد!

نگاهی به او کردم، لبخندی زدم و به او سلام کردم. او جواب سلام مرا داد. به او گفتم آیا دوست داری قدری با هم گفتگوی علمی داشته باشیم. او قبول کرد. به کناری رفتیم و گفتگوی ما آغاز شد، من گفتم:

— برادر! آیا قول می‌دهی که این نشست ما، فقط یک گفتگوی علمی باشد.

— بله. من از بحث علمی بسیار خوشحال می‌شوم.

— برادر! تو در هنگام طواف چه دعایی می‌خواندی؟

— من این دعا را می‌خواندم: «خدایا! هر کس که خلفای پیامبر را لعنت کند، تو آنها را لعنت کن».

— برادر! منظور شما از خلفای پیامبر کیست؟

— منظور من، خلیفه اول و دوم و سوم می‌باشند که بعضی‌ها آنان را لعنت می‌کنند.

— خوب، بگو بدانم چه کسانی آنها را لعنت می‌کنند؟

— من شنیده‌ام که شیعیان آنان را لعنت می‌کنند.

— برادر! من می‌خواهم مطلبی را برای شما بگویم، سخن من ۳ مقدمه دارد، آیا به همه سخن من گوش می‌دهی؟
— بله.

— مقدمه اول من این است: آیا این آیه قرآن را شنیده‌ای که خدا می‌گوید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُّهِينًا﴾.
— بله. قرآن سوره احزاب آیه ۵۷ می‌گوید: «هر کس پیامبر را آزار بدهد، خدا در دنیا و آخرت آنان را لعنت می‌کند».

— آیا قبول داری اگر کسی پیامبر را خصمناک و غضبناک کند، او را آزار داده است.

— آری!

— برادر! مقدمه دوم من را بشنو! آیا این حدیث را شنیده‌ای که پیامبر فرمود: «دخترم، فاطمه پاره تن من است، هر کس او را بیازارد مرا آزرده است، هر کس او را غضبناک کند، مرا غضبناک کرده است».^{۱۴۱}

— بله. این حدیث در کتاب‌های معتبر ما نقل شده است، این حدیث حتی در کتاب «صحیح بخاری» هم آمده است و تو می‌دانی که «صحیح بخاری»، بهترین کتاب ما می‌باشد.

— یعنی این حدیث صحیح است و اشکالی ندارد؟

— بله. حدیث صحیح است.

— اما مقدمه سوم، در کتاب «صحیح بخاری» این حدیث نقل شده است که وقتی فاطمه از ابوبکر ارث خود طلب نمود، ابوبکر از پرداخت آن به فاطمه خودداری کرد. برای همین، فاطمه از ابوبکر خصمناک شد و دیگر فاطمه هرگز با ابوبکر سخن نگفت.^{۱۴۲}

— خوب، حالا حرف اصلی تو چیست؟

— اگر سه مقدمه مرا قبول کردی. حالا من همه این سه مقدمه را کنار هم می‌گذارم: فاطمه از ابوبکر غضبناک و خشمناک بود (مقدمه سوم)، هر کس فاطمه غضبناک کند، پیامبر را غضبناک کرده است و او را اذیت نموده است (مقدمه دوم). هر کس پیامبر را اذیت کند، خدا او را در دنیا و آخرت لعنت می‌کند. (مقدمه اول). من بیش از این توضیح نمی‌دهم، تو خودت بنشین و فکر کن! ببین به چه نتیجه‌ای می‌رسی. اگر ما بعضی از یاران پیامبر را لعن می‌کنیم، دلیلش واضح است. من از کتاب‌های خود شما برای شما دلیل آوردم. آنانی که فاطمه را آزرده‌اند، خدا آنها را لعنت کرده است!

مرا به آرزویم برسان!

دوست خوبم! دیگر به آخر کتاب نزدیک می‌شویم، ما تا اینجا به امام خود سلام داده‌ایم و بر مصیبتش اشک ریخته‌ایم و بیزاری خود را از دشمنانش اعلام نموده‌ایم.

اکنون دیگر وقت آن است دعا کنیم، پس با هم دست به دعا برمی‌داریم و چنین می‌گوییم:

بار خدایا!

چه کنم! دلم بیقرار است، می‌ترسم این آخرین دیدار من با حسین تو باشد! از تو می‌خواهم باز هم توفیقم دهی تا حسین تو را زیارت کنم، باز هم به دیدارش بیایم.

بار خدایا! از تو می‌خواهم تا مرا با شیوه زندگی حسین علیه السلام آشنا سازی و در عمل به آن یاریم کنی و مرا به آیین او بمیرانی، مردنی که آغاز زندگی دوباره باشد. زندگی من زندگی محمد و آل محمد باشد، مردن من به شیوه آنان باشد، خوب می‌دانم هر کس به شیوه آنان بمیرد به زندگی جاودانه دست یافته است. خدایا! آمده‌ام تا از حسین تو مدد بگیرم تا مرا همچون یاران او قرار بدهی، مانند کسانی که لبخند رضایت بر لب‌های امام زمان خود نشانند. خدایا! مرگ مرا به گونه‌ای قرار ده که امام زمانم، مسلمانی مرا بپذیرد و چند

قدمی همراه جنازه من، زمزمه «لا اله الا الله» سر دهد، باشد که رحمت تو بر من نازل شود.

آرزوی من این است، می‌خواهم همواره و همیشه در مسیر محمد و آل محمد باشم.

□□□

بار خدایا! تو بر من منت نهاده‌ای و مرا با حسین علیه السلام آشنا ساخته‌ای. تو بودی که دل مرا شیدای حسین علیه السلام نمودی و بعض و کینه دشمنانش به قلب من عنایت کردی. تو بودی که مرا حسینی کردی و از غیر او جدا نمودی. اکنون من احساس می‌کنم که نزد تو گرمی‌تر شده‌ام، پس اکنون موقع آن است که از تو حاجت خویش بخواهم.

خدایا! من شنیده‌ام که در روز غدیر، هزاران نفر با علی علیه السلام بیعت کردند، اما بعد از رحلت پیامبر، آنها پیمان خود را فراموش کردند.

من شنیده‌ام که اهل کوفه، هیجده هزار نامه برای حسین علیه السلام نوشتند و او را به شهر خود دعوت کردند و به او گفتند ما آماده‌ایم تا جان خود را فدای تو کنیم، اما وقتی حسین علیه السلام به سوی آنان آمد، با شمشیر به جنگ او رفتند.

خدایا! من این‌ها را شنیده‌ام، و برای همین از عاقبت خویش می‌ترسم!

تو را به حق حسین علیه السلام قسم می‌دهم که مرا در راه او ثابت‌قدم نما!

این بزرگترین حاجت من است.

تو کاری کن که قلب من برای همیشه از آن امام زمانم باشد، تو کاری کن که من از امام زمان خویش دست بردارم! تو کاری کن من در این راه، ثابت بمانم.

□□□

بار خدایا! تو به حسین علیه السلام مقامی بس بزرگ عنایت کرده‌ای که فهم و درک بشر

نمی‌آید. عقل من مبهوت مقام او است، اکنون که من در مصیبت حسین علیه السلام اشک می‌ریزم، از تو می‌خواهم تا رحمتت را بر من نازل کنی.

آری! من برای حسین تو اشک ریخته‌ام و امیدوارم که تو با مهربانی به من نظر کنی و از گناهانم درگذری و توبه مرا قبول کنی.

بار خدایا! در روز قیامت شفاعت حسین علیه السلام را نصیب من بگردان، آن روزی که من تنها و بی‌کس خواهم بود، مرا به خاطر حسین علیه السلام ببخش که تو به او مقام شفاعت داده‌ای.

بار خدایا! مرا در سایهٔ مولایم حسین علیه السلام آبرو ببخش و عزتی ماندگار در دنیا و آخرت به من کرم کن.

□□□

بار خدایا! از تو می‌خواهم تا به من توفیق دهی تا در لشکر امام زمان حضور یابم و انتقام خون حسین علیه السلام را بگیرم.

من آرزو دارم آن روز که مهدی علیه السلام ظهور می‌کند او را یاری نمایم، آن روز که او با پرچمی بر خون نشسته در غم حسین علیه السلام می‌آید تا درد و داغ صدها ساله را التیام بخشد.

روز ظهور مهدی علیه السلام، روز پایان همه سیاهی‌ها و پلیدی‌ها خواهد بود، و چه شکوهی خواهد داشت آن روز!

روزی که مهدی علیه السلام کنار کعبه خواهد بود تو فرشتگان زیادی را به مسجد الحرام خواهی فرستاد. ۱۴۳

آن روز مسجد الحرام پر از صف‌های طولانی فرشتگان می‌شود. جبرئیل با کمال ادب خدمت امام می‌رسد و سلام می‌کند و می‌گوید: «ای سرور و آقای من! اکنون دعای شما مستجاب شده است». ۱۴۴

مهدی علیه السلام رو به آسمان می‌کند و با تو چنین سخن می‌گوید: «بار خدایا! تو را حمد و ستایش می‌کنم که به وعده خود وفا کردی و ما را وارث زمین قرار دادی.»^{۱۴۵}

بعد از آن، مهدی علیه السلام از جای خود برمی‌خیزد و یاران خود را صدا زده و می‌گوید: «ای یاران من! ای کسانی که خدا شما را برای ظهور من ذخیره کرده است به سویم بیایید.»

با قدرت تو، یاران مهدی علیه السلام یکی بعد از دیگری، خود را به مسجد الحرام می‌رسانند. همه آنها کنار در کعبه دور امام جمع می‌شوند...

اکنون امام به کعبه، خانه تو تکیه می‌زند و این آیه قرآن را می‌خواند:

﴿بَقِيَّةَ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾*

و سپس می‌گوید: «من بقیه الله و حجت خدا هستم.»^{۱۴۶}

آری! مهدی علیه السلام ذخیره تو در روی زمین است. تو پیامبران زیادی را برای هدایت بشر فرستادی. همه آنان تلاش زیادی برای هدایت بشر انجام دادند، ولی آنها نتوانستند که عدالت را در همه دنیا برقرار کنند.

مهدی علیه السلام ذخیره توست تا امروز عدالت واقعی را در همه جهان برپا کند. مدتی می‌گذرد، وقت آن فرا می‌رسد که لشکر مهدی علیه السلام به سوی مدینه حرکت کند، هر لشکر و سپاهی برای خود، یک شعاری را انتخاب می‌کند. وقتی لشکر امام می‌خواهد حرکت کند همه یک صدا فریاد می‌زنند:

يا لثاراتِ الحُسَيْنِ

ای خونخواهان حسین علیه السلام!^{۱۴۷}

مهدی علیه السلام می‌داند که صدها سال است شیعه برای حسین علیه السلام اشک ریخته

است. آری! این نام حسین علیه السلام است که دل‌ها را منقلب می‌کند...

خدایا!

من دوست دارم که آن روز در میان آن لشکر باشم و همراه با آنان فریاد
برآورم: «یا لثاراتِ الحُسَین».

آیا مرا به این آرزویم می‌رسانی.

شنیده‌ام که تو گروهی از بندگان خوبت را که از دنیا رفته‌اند، زنده می‌کنی تا به
آرزویشان برسند. آنها زنده می‌شوند و مهدی علیه السلام را یاری می‌کنند.

اگر در تقدیر تو چنین است که من قبل از ظهور مهدی علیه السلام از دنیا می‌روم، از تو
می‌خواهم مرا زنده کنی تا امام خویش را یاری کنم...

□□□

بار خدایا! اکنون من سجده می‌روم و تو را شکر و سپاس می‌گویم، از این که
دل مرا به مصیبت حسین علیه السلام اندوهناک کردی و اشک مرا در مظلومیت او جاری
ساختی.

از تو می‌خواهم تا در روز قیامت شفاعت حسین علیه السلام را نصیبم گردانی و مرا در
راه حسین علیه السلام و راه یاران او ثابت‌قدم قرار دهی تا همواره و همیشه، ادامه دهنده
راه آنان باشم. ۱۴۸

در شهر یزد چند آهنگر وجود دارد؟

خسته هستی، در کوچه‌ها قدم می‌زنی، به هر کسی که می‌رسی از او سؤال می‌کنی: شما «استاد اشرف» را می‌شناسی؟

از این کوچه به آن کوچه می‌روی، تصمیم گرفته‌ای همه مغازه‌های آهنگری شهر را سر زنی. من می‌خواهم بدانم چرا این‌گونه در جستجو هستی؟ شاید از او پولی می‌خواهی؟

نزدیک می‌شوم، سلام می‌کنم. حالا می‌فهمم که لباس سیاه هم به تن کرده‌ای. نمی‌دانم چه بگویم، حتماً عزیزی را از دست داده‌ای. با تو سخن می‌گویم:

– برادر! لباس سیاه به تن کرده‌ای؟

– آری، یکی از نزدیکان من از دنیا رفته است.

– خدا رحمتش کند. آیا پولی از آن آهنگر طلب داری، که این‌گونه در جستجوی

او هستی یا امانتی در پیش او داری؟

– نه. من از او پولی نمی‌خواهم، امانتی هم نزد او ندارم. بلکه می‌خواهم از او

یک سؤال بپرسم.

– عجب! پس آن سؤال باید خیلی مهم باشد که تو از صبح تا حالا به دنبال

جوابش در این کوچه‌ها می‌گردی؟ نکند نشانه گنجی را از او می‌خواهی بپرسی؟

— ای برادر! آری، من گنجی را می‌خواهم از او بپرسم، اما گنج معنوی!

— جریان چیست؟ برایم بگو.

— یک ماه پیش، یکی از نزدیکان من از دنیا رفت. او انسان خطاکاری بود، من دیشب او را خواب دیدم، او در باغی بزرگ بود، باغی زیبا. او در کمال آسایش و راحتی بود. من وقتی او را دیدم، خیلی تعجب کردم. به او گفتم: من تو را می‌شناسم، جایگاه تو نباید اینجا باشد، بگو بدانم چه شد؟

— یعنی آن رفیق تو، اهل معصیت و گناه بود؟

— آری، متأسفانه من هر چه او را نصیحت می‌کردم، گوش نمی‌کرد، اما دیشب دیدم که او در بهشت جای دارد. برای همین از او سؤال کردم تا برایم از آن دنیا خبر بدهد که چه شده است.

— او در پاسخ چه گفت؟

— او گفت که از لحظه‌ای که مرا در قبر نهادند، در سخت‌ترین عذاب‌ها بودم و در آتش جهنم می‌سوختم، تا این‌که دیشب فرا رسید. دیشب اتفاق مهمی روی داد. دیشب مرده‌ای را در این قبرستان دفن کردند، دیشب تا صبح، سه بار، امام حسین علیه السلام به دیدار او آمدند. خدا به برکت آن امام، عذاب را از ما برداشت، شفاعت امام حسین نصیب ما شد.

— عجب! آن مرده که بوده است که امام حسین، در یک شب سه بار به دیدن

او رفته است؟

— من به دنبال همین هستم. این را می‌خواهم بدانم. از صبح تا حالا به دنبال جواب این سؤال هستم.

— آیا نشانه‌ای از آن مرده نداری؟

— رفیق من فقط این را گفت: «همسر استاد اشرف».



با هم همه این شهر را جستجو می‌کنیم، هر طور که شده باید او را پیدا کنیم...
ساعتی می‌گذرد، یکی به ما می‌گوید، گمشده شما در کوچه بعدی است، ما به
سوی گمشده خود می‌رویم.

وارد مغازه‌اش می‌شویم، سلام می‌کنیم، به روی صندلی می‌نشینیم. نگاه کن!
او هم لباس سیاه به تن کرده است. حتما عزاردار است!

— سلام! برادر! خسته نباشی.

— ممنونم. خوش آمدید.

— می‌بینم لباس سیاه به تن کرده‌اید؟

— دیروز همسر من از دنیا رفت.

— خدا او را رحمت کند.

گویا درست آمده‌ایم، اینجا مغازه آهنگری است که دیروز همسرش از دنیا رفته
است. حتما دیشب شب اول قبر همسرش بوده است. اما خوب است سؤال کنم.

— ببخشید، تشییع جنازه همسرتان کی است؟

— ما دیروز عصر، او را به خاک سپردیم.

— می‌توانم یک سؤال در مورد همسرتان از شما بنمایم.

— چه سؤالی؟

— آیا همسر شما مسجد یا حسینیه‌ای ساخته است؟

— چه حرف‌ها می‌زنی! ما به زحمت می‌توانستیم خرج زندگی خود را
تأمین کنیم.

— ببینم، آیا همسر شما به کربلا رفته بود.

— او آرزو داشت به کربلا برود، اما او به آرزوی خود نرسید. من نتوانستم برای

او این کار را بنمایم. خود امام حسین می‌داند که من به زحمت خرج زندگی را از

این کار درمی‌آوردم. من نتوانستم این آزروی همسرم را برآورده کنم.
— برادر! بگو بدانم آیا همسر شما، مجلس عزا برای امام حسین می‌گرفت؟
— نه، گفتم ما آن قدر پول نداشتیم که این کارها را بتوانیم انجام بدهیم.

□□□

نگاهت به کوره آتش مغازه دوخته شده است، آتش چگونه زبانه می‌کشد، به یاد خواب رفیق خود هستی. به راستی این زن چه کرده است که امام حسین علیه السلام، در یک شب، سه بار به دیدن او رفته است؟
او که نه به کربلا رفته است، نه مسجد و حسینیه‌ای ساخته است، مجلس عزا هم برای امام حسین علیه السلام نداشته است. به راستی او چه کرده است.
فکری به ذهن تو می‌رسد، خوب است خواب خود را برای آهنگر تعریف کنی، شاید خود او بتواند به تو کمک کند.
رو به آهنگر می‌کنی و ماجرا را تعریف می‌کنی، آهنگر اشک می‌ریزد و می‌گوید:
قربان لطف و کرم تو یا حسین!
بعد برای تو یک جمله بیشتر نمی‌گوید: «همسر من، هر روز زیارت عاشورا می‌خواند». ۱۴۹

ترجمه زیارت عاشورا

اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا اَبَا عَبْدِ اللهِ

سلام ای حسین! سلام بر تو ای فرزند پیامبر! سلام بر تو ای فرزند
امیرمؤمنان! سلام بر تو ای فرزند فاطمه!
سلام بر تو ای که خدا خونخواه توست!
سلام ای که در کربلا غریب ماندی و همه یاران تو شهید شدند.
ای تنها مانده در غربت و تنهایی!
سلام بر تو و همه یاران باوفای تو!
سلام من بر تو جاودانه باد، تا آن دم که زنده‌ام.
سلام من به تو تا روز قیامت!

مصیبت تو جگرسوز است و بسیار جانکاه، وقتی تو در کربلا مظلومانه به
شهادت رسیدی، همه اهل آسمان‌ها عزادار تو گشتند، فرشتگان برای غربت تو
گریستند، مصیبت تو دل آنها را هم به درد آورد.

لعنت خدا بر کسانی باد که بنای ظلم و ستم بر شما را نهادند و حق شما را
غصب کردند، رهبری جامعه حقی بود که خدا به شما داده بود ولی آنان، شما را
کنار زده و مقام رهبری را از آن خود کردند.

لعنت خدا بر کسانی که خون شما را ریختند، خدا لعنت کند کسانی که شرایط را

برای کشتن شما فراهم نمودند. من از همه آنان و پیروان آنان بیزار هستم.
حسین جان! من با هر کس که با شما دوست باشد، دوست هستم و با هر کس
که دشمن شما باشد، دشمن هستم. ما تا روز قیامت بر این عقیده خواهیم بود.
خدا بنی‌امیه را لعنت کند، خدا کسانی را که روز عاشورا را روز جشن و عید خود
قرار دادند لعنت کند.*

لعنت خدا بر ابن‌زیاد.**

لعنت خدا بر عُمَرسعد و شمر!

خدا لعنت کند کسانی که سپاه تشکیل دادند و به جنگ تو آمدند.

جانم به فدای تو ای حسین!

من در مصیبت تو اشک می‌ریزم و قلبم داغدار غم توست.

اکنون خدایی را می‌خوانم که به تو مقامی بس بزرگ داده است. آن خدایی که
بر من منت نهاده و مرا با تو آشنا ساخته است، و اکنون احساس می‌کنم که خدا
مرا به خاطر تو بیشتر دوست دارد، از خدا می‌خواهم تا به من توفیق دهد تا ظهور
حضرت مهدی علیه السلام را درک کنم و همراه با او انتقام خون تو را بگیرم.

بارخدا! مرا در سایه مولایم حسین علیه السلام آبرو ببخش و عزتی ماندگار در دنیا و
آخرت به من کرم کن.

حسین جان!

هیچ سعادت‌ی بالاتر از این نیست که انسان‌ها به خدای مهربان، نزدیک و
نزدیک‌تر شوند و برای همین آنها تلاش می‌کنند تا به خدا نزدیک‌تر شوند، اما من
برای نزدیک‌تر شدن به خدا، دو کار انجام می‌دهم:

* . آل زیاد و آل مروان کسانی بودند که عاشورا، روز عید برای خود قرار دادند.

** . منظور از «ابن‌مرجان» که در متن زیارت عاشورا آمده است، همان «ابن‌زیاد» فرماندار شهر کوفه است، «مرجان» نام مادر اوست.

اول: محبت تو را در قلب خویش دارم.

دوم: با دشمنان شما دشمن هستم.

من از همه کسانی که به جنگ تو آمدند بیزارم، من از کسانی که ظلم به شما و ستم به شیعیان شما را بنا نهادند، بیزار هستم.

آری! سرمایه من برای نزدیک شدن به خدا این دو امر مهم است: محبت شما، برائت از دشمنان شما.

حسین جان!

من با دوستی تو و دشمنی از آن ستمکاران، به پیامبر و علی علیه السلام و فاطمه و حسن و تو، نزدیک تر می شوم.

من با دوستان و شیعیان شما دوست هستم، من از کسانی که پیرو دشمنان شما هستند، بیزار هستم.

آری! من با دوست شما دوست و با دشمن شما دشمن هستم!

این خدا بود که معرفت شما را به من کرم نمود و مرا با دوستانتان آشنا نمود و در قلب من، بغض دشمنان شما را قرار داد، اکنون از خدا می خواهم تا در دنیا و آخرت مرا با شما قرار بدهد و کاری کند که من در راه شما، ثابت قدم باشم.

از خدا می خواهم که شفاعت شما را در روز قیامت نصیبم سازد و توفیق دهد تا همراه با حضرت مهدی علیه السلام انتقام خون شما را بگیرم.

حسین جان!

قلب من در مصیب تو اندوهناک و غمناک است، از خدا می خواهم تا رحمتش را بر من نازل کند و گناهانم را ببخشد.

بار خدایا!

از تو می خواهم زندگی من، زندگی محمد و آل محمد باشد، مردن من به شیوه

آنان باشد، من می‌خواهم همواره در مسیر محمد و آل محمد باشم.

بار خدایا!

خاندان «بنی‌امیه»، روز عاشورا را روز شادی و عید برای خود قرار دادند، همان خاندانی که پیامبر بارها و بارها آنان را لعنت کرد.

بار خدایا! تو ابوسفیان و معاویه و یزید را لعنت کن، لعنتی که همیشگی و جاودانه باشد.

خدایا! «آل‌زیاد» و «آل‌مروان» سالیان سال، در روز عاشورا به خاطر کشته شدن حسین علیه السلام جشن گرفتند و شادی کردند، پس لعنت و کیفر دردناک خود را بر آنان چند برابر نما!

بار خدایا! امروز و در همه زندگی خود، با دو چیز به تو تقرب می‌جویم:

اول: بیزاری جستن از بنی‌امیه و پیروان آنها.

دوم: با دوستی و محبت پیامبر و خاندان پاک او.

بار خدایا! دورد خود را بر محمد و آل محمد بفرست.

* اکنون صد بار چنین بگو:

خدایا! لعنت کن اولین کسی را که بنای ظلم بر محمد و آل محمد را نهاد.

خدایا! وقتی اولین ظالم بر محمد و آل محمد ظلم نمود، عده زیادی هم راه او

ادامه دادند، اکنون از تو می‌خواهم همه آنها لعنت کنی.

خدایا! همه کسانی که به جنگ حسین علیه السلام آمدند را لعنت کن!

خدایا! همه آن ظالمان را لعنت کن!

* سپس صد بار چنین بگو:

السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ!

سلام بر همه یاران تو که جان خویش را فدای تو نمودند.

سلام من بر شما جاودانه باد، تا آن دم که زنده‌ام. سلام من به تو تا روز قیامت!
از خدا می‌خواهم که باز هم توفیق بدهد تا شما را زیارت کنم.
سلام بر حسین! سلام بر علی اکبر! سلام بر همه فرزندان حسین! سلام بر همه
یاران حسین!

* اکنون چنین ادامه بده:

بار خدایا! من اولین کسی را که در حقّ محمد و آل محمد ظلم نمود، لعن
می‌کنم.

بار خدایا! اولی و دومی و سومی را لعنت کن!

خدایا! معاویه، یزید، ابن زیاد، عمر سعد و بنی‌امیه را تا روز قیامت لعنت کن!*

* سپس به سجده برو و بگو:

بار خدایا! تو را شکر و سپاس می‌گویم، تو بودی که دل مرا به مصیبت
حسین علیه السلام اندوهناک کردی و اشک مرا در مظلومیت او جاری ساختی، من
نمی‌دانم چگونه شکر تو را به جا آورم.

از تو می‌خواهم تا در روز قیامت شفاعت حسین علیه السلام را نصیبم گردانی و مرا در
راه حسین علیه السلام و راه یاران او ثابت قدم قرار دهی تا همواره راه آنان را ادامه دهم،
من آرزو دارم راه کسانی را بروم که جان خویش را فدای حسین علیه السلام نمودند.

موقع آن است که دو رکعت نماز زیارت بخوانی. برخیز!

* در این قسمت، «ابن‌زیاد» به ۲ نام ذکر شده است: «عُبَیدالله بن زیاد»، و «ابن‌مرجان»، در واقع او در اینجا یک بار به نام پدر و بار دیگر به نام مادر ذکر شده است. همچنین «آل ابی‌سفیان» و «آل زیاد» و «آل مروان»، در واقع همان «بنی‌امیه» هستند.

متن زیارت عاشورا

السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ، السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ، السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا خَيْرَةَ اللَّهِ وَابْنَ خَيْرَتِهِ، السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا بَنَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَابْنَ سَيِّدِ الْوَصِيِّينَ، السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا بَنَ فَاطِمَةَ سَيِّدَةِ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ، السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا ثَارَ اللَّهِ وَابْنَ ثَارِهِ وَالْوَتَرَ الْمَوْتُورَ، السَّلَامُ عَلَیْكَ وَعَلَى الْأَرْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِفِنَائِكَ، عَلَیْكُمْ مِنِّي جَمِيعاً سَلَامُ اللَّهِ أَبَداً مَا بَقِيَتْ وَبَقِيَ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ.

يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ، لَقَدْ عَظُمَتِ الرَّزِيَّةُ وَجَلَّتْ وَعَظُمَتِ الْمُصِيبَةُ بِكَ عَلَيْنَا وَعَلَى جَمِيعِ أَهْلِ الْإِسْلَامِ، وَجَلَّتْ وَعَظُمَتِ مُصِيبَتُكَ فِي السَّمَوَاتِ عَلَى جَمِيعِ أَهْلِ السَّمَوَاتِ.

فَلَعَنَ اللَّهُ أُمَّةً أَسَّسَتْ أَسَاسَ الظُّلْمِ وَالْجَوْرِ عَلَیْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ، وَلَعَنَ اللَّهُ أُمَّةً دَفَعَتْكُمْ عَنْ مَقَامِكُمْ وَأَزَالَتْكُمْ عَنْ مَرَاتِبِكُمْ الَّتِي رَتَّبَكُمْ اللَّهُ فِيهَا، وَلَعَنَ اللَّهُ أُمَّةً قَتَلَتْكُمْ، وَلَعَنَ اللَّهُ الْمُمَهَّدِينَ لَهُمْ بِالْتَّمَكِينِ مِنْ قِتَالِكُمْ، بَرِئْتُ إِلَى اللَّهِ وَالْيَكْمِ مِنْهُمْ وَمِنْ أَشْيَاعِهِمْ وَأَتْبَاعِهِمْ وَأَوْلِيَائِهِمْ.

يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ، إِنِّي سَلِمْتُ لِمَنْ سَأَلَكُمْ وَحَرَبْتُ لِمَنْ حَارَبَكُمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ.

وَلَعَنَ اللَّهُ آلَ زِيَادٍ وَآلَ مَرَوَانَ، وَلَعَنَ اللَّهُ بَنِي أُمَيَّةَ قَاطِبَةً، وَلَعَنَ اللَّهُ ابْنَ مَرْجَانَةَ، وَلَعَنَ اللَّهُ عُمَرَ بْنَ سَعْدٍ، وَلَعَنَ اللَّهُ شِمْرًا، وَلَعَنَ اللَّهُ أُمَّةً أَسْرَجَتْ وَأَلْجَمَتْ وَتَنَقَّبَتْ لِقِتَالِكَ.

يَا بِي أَنْتَ وَأُمِّي، لَقَدْ عَظُمَ مُصَابِي بِكَ، فَسَأَلُ اللَّهَ الَّذِي أَكْرَمَ مَقَامَكَ وَأَكْرَمَنِي بِكَ أَنْ يَرُدُّنِي طَلَبَ ثَارِكَ مَعَ إِمَامٍ مَنصُورٍ مِنْ أَهْلِ بَيْتِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ.

اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي عِنْدَكَ وَجِيهاً بِالْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ.

يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ، إِنِّي أَتَقَرَّبُ إِلَى اللَّهِ وَإِلَى رَسُولِهِ وَإِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَإِلَى فَاطِمَةَ وَإِلَى الْحَسَنِ وَإِلَيْكَ، بِمُؤَالَاتِكَ وَبِالْبِرَاءَةِ مِنْ قَاتِلِكَ وَنَحْصَبِ لَكَ الْحَرْبِ، وَبِالْبِرَاءَةِ مِنْ مَنْ أُسَّسَ أَسَاسَ الظُّلْمِ

وَالجَوْرَ عَلَيْكُمْ، وَأَبْرَأَ إِلَى اللَّهِ وَإِلَى رَسُولِهِ مِمَّنْ أَسَسَ أُسَاسَ ذَلِكَ وَبَنَى عَلَيْهِ بُنْيَانَهُ، وَجَرَى فِي ظُلْمِهِ وَجَوْرِهِ عَلَيْكُمْ وَعَلَى أَشْيَاءِكُمْ، بَرِئْتُ إِلَى اللَّهِ وَإِلَيْكُمْ مِنْهُمْ، وَأَتَقَرَّبُ إِلَى اللَّهِ ثُمَّ إِلَيْكُمْ بِمُؤَالَاتِكُمْ وَمُؤَالَاتِهِ وَلِيَّتِكُمْ، وَبِالْبِرَاءَةِ مِنْ أَعْدَائِكُمْ وَالنَّاصِبِينَ لَكُمْ الْحَرْبِ، وَبِالْبِرَاءَةِ مِنْ أَشْيَاءِهِمْ وَأَتْبَاعِهِمْ.

إِنِّي سَلِمْتُ لِمَنْ سَأَلْتُمْ، وَحَرَبْتُ لِمَنْ حَارَبَكُمْ، وَوَلِيَّتِي لِمَنْ وَالَاكُمْ، وَعَدُوُّ لِمَنْ عَادَاكُمْ. فَاسْأَلُ اللَّهَ الَّذِي أَكْرَمَنِي بِمَعْرِفَتِكُمْ وَمَعْرِفَةِ أَوْلِيَائِكُمْ وَرَزَقَنِي الْبِرَاءَةَ مِنْ أَعْدَائِكُمْ، أَنْ يَجْعَلَنِي مَعَكُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ، وَأَنْ يَنْبِتَ لِي عِنْدَكُمْ قَدَمَ صِدْقِي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ، وَأَسْأَلُهُ أَنْ يُبَلِّغَنِي الْمَقَامَ الْمَحْمُودَ لَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ، وَأَنْ يَرزُقَنِي طَلَبَ تَارِي مَعَ إِمَامٍ هُدَى ظَاهِرٍ نَاطِقٍ بِالْحَقِّ مِنْكُمْ، وَأَسْأَلُ اللَّهَ بِحَقِّكُمْ وَبِالشَّانِ الَّذِي لَكُمْ عِنْدَهُ أَنْ يُعْطِيَنِي بِمُصَابِي بِكُمْ أَفْضَلَ مَا يُعْطِي مُصَابَا بِمُصِيبَتِهِ، مُصِيبَةً مَا أَعْظَمَهَا وَأَعْظَمَ رَزِيَّتَهَا فِي الْإِسْلَامِ وَفِي جَمِيعِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ.

اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي فِي مَقَامِي هَذَا مِمَّنْ تَنَالُهُ مِنْكَ صَلَوَاتٌ وَرَحْمَةٌ وَمَغْفِرَةٌ.

اللَّهُمَّ اجْعَلْ مَحْيَايَ مَحْيَا مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ، وَمَمَاتِي مَمَاتَ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ.

اللَّهُمَّ إِنَّ هَذَا يَوْمٌ تَبَرَّكَتَ بِهِ بَنُو أُمَّيَّةَ، وَابْنُ أَكَلَةِ الْأَكْبَادِ اللَّعِينُ ابْنُ اللَّعِينِ عَلَى لِسَانِكَ وَلِسَانِ نَبِيِّكَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، فِي كُلِّ مَوْطِنٍ وَمَوْقِفٍ وَقَفَ فِيهِ نَبِيُّكَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ. اللَّهُمَّ الْعَنِ أَبَا سُفْيَانَ وَمُعَاوِيَةَ وَيَزِيدَ بْنَ مُعَاوِيَةَ، عَلَيْهِمْ مِنْكَ اللَّعْنَةُ أَبَدَ الْأَبْدِينَ، وَهَذَا يَوْمٌ فَرِحَتْ بِهِ آلُ زِيَادٍ وَآلُ مَرْوَانَ بِقَتْلِهِمُ الْحُسَيْنِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ، اللَّهُمَّ فَصَاعِفْ عَلَيْهِمُ اللَّعْنَ مِنْكَ وَالْعَذَابَ الْأَلِيمَ.

اللَّهُمَّ إِنِّي أَتَقَرَّبُ إِلَيْكَ فِي هَذَا الْيَوْمِ وَفِي مَوْقِفِي هَذَا وَأَيَّامِ حَيَاتِي بِالْبِرَاءَةِ مِنْهُمْ وَاللَّعْنَةَ عَلَيْهِمْ، وَبِالمُؤَالَاتِ لِنَبِيِّكَ وَآلِ نَبِيِّكَ عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمُ السَّلَامُ.

* اكنون صد بار چنین بگو:

اللَّهُمَّ الْعَنِ أَوْلَ ظَالِمٍ ظَلَمَ حَقَّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ، وَآخِرَ تَابِعٍ لَهُ عَلَى ذَلِكَ، اللَّهُمَّ الْعَنِ الْعِصَابَةَ الَّتِي جَاهَدَتِ الْحُسَيْنَ وَشَايَعَتْ وَبَايَعَتْ وَتَابَعَتْ عَلَى قَتْلِهِ، اللَّهُمَّ الْغَنِّهِمْ جَمِيعاً.

* سپس صد بار چنین بگو:

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ، وَعَلَى الْأَرْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِفَنَائِكَ، عَلَيْكَ مِنِّي سَلَامُ اللَّهِ أَبَدًا مَا بَقِيَتْ وَبَقِيَ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ، وَلَا جَعَلَهُ اللَّهُ آخِرَ الْعَهْدِ مِنِّي لِزِيَارَتِكُمْ، السَّلَامُ عَلَى الْحُسَيْنِ، وَعَلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ، وَعَلَى أَوْلَادِ الْحُسَيْنِ، وَعَلَى أَصْحَابِ الْحُسَيْنِ.

* اکنون چنین ادامه بده:

اللَّهُمَّ خُصَّ أَنْتَ أَوَّلَ ظَالِمٍ بِاللَّعْنِ مِنِّي، وَأَبْدَأَ بِهِ أَوْلَا ثَمَّ الثَّانِي وَالثَّلَاثُ وَالرَّابِعِ. اللَّهُمَّ الْعَنِ يَزِيدَ حَامِسًا، وَالْعَنِ عُبَيْدَ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ، وَابْنَ مَرْجَانَةَ وَعُمَرَ بْنَ سَعْدٍ وَشِمْرًا، وَآلَ أَبِي سُفْيَانَ وَآلَ زِيَادٍ وَآلَ مَرْوَانَ، إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ

* سپس به سجده برو و بگو:

اللَّهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ حَمْدَ الشَّاكِرِينَ لَكَ عَلَى مُصَابِهِمْ، الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى عَظِيمِ رِزْيَتِي، اللَّهُمَّ ارزُقْنِي شَفَاعَةَ الْحُسَيْنِ يَوْمَ الْوُرُودِ، وَتَبَّتْ لِي قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَكَ مَعَ الْحُسَيْنِ وَأَصْحَابِ الْحُسَيْنِ الَّذِينَ بَدَّلُوا مَهَجَهُمْ دُونَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ.

* اکنون دو رکعت زیارت بخوان.*

* * *

ارتباط با نویسنده و ارسال نظر: پیامک به شماره ۳۰۰۰ ۴۵۶۹

همراه نویسنده ۰۹۱۳۲۶۱۹۴۳۳ سایت نویسنده: www.Nabnak.ir

٥. رسول الله ﷺ: «فلما انتهيت إلى حجب النور، قال لي جبرئيل: تقدم يا محمد، وتخلّف عني، فقلت: يا جبرئيل! في مثل هذا الموضع تفارقني؟ فقال: يا محمد، إن انتهت حدي الذي وضعني الله عز وجلّ فيه إلى هذا المكان، فإن تجاوزته احترقت أجنحتي بتعدّي حدود ربّي جلّ جلاله...»: علل الشرايح ج ١ ص ٦، عيون أخبار الرضا ج ٢ ص ٢٣٨، كمال الدين ص ٢٥٥، بحار الأنوار ج ٢٦ ص ٣٣٧.
٦. رسول الله ﷺ: «... فلما وصلت إلى السماء السابعة وتخلّف عني جميع من كان معي من ملائكة السماوات وجبرئيل ﷺ والملائكة المقربين، ووصلت إلى حجب ربّي، دخلت سبعين ألف حجاب، بين كل حجاب إلى حجاب من حجب العزّة والقدرة والبهاء والكرامة والكبرياء والعظمة والنور والظلمة والوقار، حتّى وصلت إلى حجاب الجلال...»: اليقين ص ٤٣٥، المحضّر ص ٢٥٣، بحار الأنوار ج ١٨ ص ٣٩٨، «من الحجاب إلى الحجاب مسيرة خمسمئة عام...»: المحضّر ص ٢٥، بحار الأنوار ج ١٨ ص ٣٣٨.
٧. «تقدّم رسول الله ما شاء الله أن يتقدّم...»: المحضّر ص ٢٥، بحار الأنوار ج ١٨ ص ٣٣٨.
٨. رسول الله ﷺ: «ليلة أسري بي إلى السماء وصرت كقاب قوسين أو أدنى، أوحى الله تعالى إليّ: أن يا محمد، من أحبّ خلقي إليك؟ قلت: يارب أنت أعلم، فقال: أنا أعلم ولكن أريد أن أسمعه من فيك، فقلت: ابن عمّي علي بن أبي طالب...»: المحضّر ص ١٩٣، بحار الأنوار ج ٢٥ ص ٣٨٣.
٩. رسول الله ﷺ: «ثم قال لي الجليل جلّ جلاله: يا محمد، من تحبّ من خلقي؟ قلت: أحبّ الذي تحبه أنت يا ربّي، فقال لي جلّ جلاله: فأحبّ عليّاً، فأبي أخيه، وأحبّ من يحبه، وأحبّ من أحبّ من يحبه...»: المحضّر ص ٢٥٣، بحار الأنوار ج ١٨ ص ٣٩٩، وج ٤٠ ص ١٩.
١٠. رسول الله ﷺ: «ووعدي الشفاعة في شيعته وأوليائه»: المحضّر ص ٢٥٣، بحار الأنوار ج ١٨ ص ٣٩٩، وج ٤٠ ص ١٩.
١١. رسول الله ﷺ: «ليلة أسري بي إلى السماء، كلمني ربّي جلّ جلاله، فقال: يا محمد، فقلت: ليك ربّي، فقال: إن عليّاً حجتّي بعدك على خلقي، وإمام أهل طاعتي، من أطاعه أطعني، ومن عصاه عصاني، فاضبه علماً لأنك يهتدون به بعدك...»: الأمالي للصدوق ص ٥٦٦، الجواهر السنوية ص ٢٣٠، بحار الأنوار ج ١٨ ص ٣٤٠، رسول الله ﷺ: «يا محمد، إن عليّاً وارث علمك من بعدك، وصاحب لوائك لواء الحمد يوم القيامة، وصاحب حوضك، يسقي من ورد عليه من مؤمني أمتك. ثم أوحى إليّ أيّ قد أقسمت على نفسي قسماً حقاً لا يشرب من ذلك الحوض مبعوض لك ولأهل بيتك...»: كمال الدين ص ٢٥، نور الثقلين ج ٣ ص ١٢٣، بحار الأنوار ج ٥١ ص ٦٩.
١٢. «فاطمة بضعة مني، يؤذيني ما آذاه»: مسند أحمد ج ٤ ص ٥، صحيح مسلم ج ٧ ص ١٤١، سنن الترمذي ج ٥ ص ٣٦٠، المستدرج ج ٣ ص ١٥٩، أمالي الحافظ الإصفهاني ص ٤٧، شرح نهج البلاغة ج ١٦ ص ٢٧٢، تاريخ مدينة دمشق ج ٣ ص ١٥٦، تهذيب الكمال ج ٣٥ ص ٢٥٠، «فاطمة بضعة مني، يربيني ما رباها، ويؤذيني ما آذاه»: المعجم الكبير ج ٢٢ ص ٤٠٤، نظم درر السطين ص ١٧٦، كنز العمال ج ١٢ ص ١٠٧، وراجع صحيح البخاري ج ٤ ص ٢١٠، ٢١٢، ٢١٩، سنن الترمذي ج ٥ ص ٣٦٠، مجمع الزوائد ج ٤ ص ٢٥٥، فتح الباري ج ٧ ص ٦٣، مسند أبي يعلى ج ١٣ ص ١٣٤، صحيح ابن حبان ج ١٥ ص ٤٠٨، المعجم الكبير ج ٢٠ ص ٢٠، الجامع الصغير ج ٢ ص ٢٠٨، فيض القدير ج ٣ ص ٢٠، وج ٤ ص ٢١٥، وج ٦ ص ٢٤، كشف المخادج ج ٢ ص ٨٦، الإصابة ج ٨ ص ٢٦٥، تهذيب التهذيب ج ١٢ ص ٣٩٢، تاريخ الإسلام للذهبي ج ٣ ص ٤٢، البداية والنهاية ج ٦ ص ٣٦٦، المجموع للنووي ج ٢٠ ص ٢٤٤، تفسير النعماني ج ١٠ ص ٣١٦، التفسير الكبير للرازي ج ٩ ص ١٦٠، وج ٢٠ ص ١٨٠، وج ٢٧ ص ١٦٦، وج ٣٠ ص ١٢٦، وج ٣٨ ص ١٤١، تفسير القرطبي ج ٢٠ ص ٢٢٧، تفسير ابن كثير ج ٣ ص ٢٦٧، تفسير النعماني ج ٥ ص ٣١٦، تفسير الألوسي ج ٢٦ ص ١٦٤، الطبقات الكبرى لابن سعد ج ٨ ص ٢٦٢، أسد الغابة ج ٤ ص ٣٦٦، تهذيب الكمال ج ٣٥ ص ٢٥٠، تذكرة الحفاظ ج ٤ ص ١٢٦٦، سير أعلام النبلاء ج ٢ ص ١١٩، وج ٣ ص ٣٩٣، وج ١٩ ص ٤٨٨، إنباع الأسماع ج ١٠ ص ٢٧٣، ٢٨٣، المناقب للخوارزمي ج ٣ ص ٣٥٣، بتابع المودع ج ٢ ص ٥٢، ٥٣، ٥٨، ٧٣، السيرة الحلبية ج ٣ ص ٤٨٨، الأمالي للصدوق ص ١٦٥، علل الشرايح ج ١ ص ١٨٦، كتاب من لا يحضره الفقيه ج ٤ ص ١٢٥، الأمالي للغوسي ص ٢٤، النوادر للراوندي ص ١١٩، كفاية الأثر ص ٦٥، شرح الأخبار ج ٣ ص ٣٠، تفسير فرائد الكوفي ص ٢٠، الإقبال بالأعمال ج ٣ ص ١٦٤، تفسير مجمع البيان ج ٢ ص ٣١١، بشارة المصطفى ص ١١٩، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ٣٣٧، وج ٣٠ ص ٣٤٧، ٣٥٣، وج ٣٦ ص ٣٠٨، وج ٣٧ ص ٦٧.
١٣. «إن أسية بنت مزاحم ومريم بنت عمران وخديجة يمشنين أمام فاطمة كالحجاب لها في الجنة»: مناقب آل أبي طالب ج ٣ ص ١٠٥، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٣٧.
١٤. «عن ابن مسكان، عن محمد بن مسلم، عن الباقر ﷺ، قال: لفاطمة ﷺ وقفة على باب جهنم، فإذا كان يوم القيامة كُتب بين عيني كل رجل مؤمن أو كافر، فيؤمر بحبّ قد كثرت ذنوبه إلى النار، فقرأ بين عيني محبّاً، فتقول: اللهم وسيدي، ستميتني فاطمة وطمعت بي من تولّاني وتولّى ذريتي من النار، ووعدك الحقّ أنت لا تخلف الميعاد. فيقول الله: صدقت يا فاطمة، إنّي سميتك فاطمة ووعدي الحقّ وأنا لا أخلف الميعاد، وإنما أمرت بعبدك هذا على النار لتشفعي فيه فأشفعك فيه، فيتبين لملائكتي وأنبياي ورسلي أهل الموقف موقفك منّي ومكانتك عندي، فمن قرأت بين عيني فخذي بيده وأدخله الجنة»: كشف الغمّة ج ٢ ص ٩١، الجواهر السنوية ص ٢٤٧، بحار الأنوار ج ٨ ص ٥١، وج ٤٣ ص ١٤.

١٥. «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا نَبِيَّ رَسُولِ اللَّهِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا خَيْرَ ذِي الْوَالِدَيْنِ خَيْرَ تَبَوُّءِ السَّلَامِ عَلَيْكَ يَا نَبِيَّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَابْنَ سَيِّدِ الرَّسُولِينَ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا نَبِيَّ فَاطِمَةَ سَيِّدَةِ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ» مصباح المنهجد ص ٧٧٢ ٧٧٨، وراجع كامل الزيارات ص ٣٢٦، وسائل الشيعة ج ١٤ ص ٥٠٩، مستدرک الوسائل ج ١٥ ص ٣١٦، المصباح للكفعمي ص ٤٨٢، بحار الأنوار ج ٩٨ ص ٢٩٥، جامع أحاديث الشيعة ج ١٢ ص ٤١٤.
١٦. «أثني على الله تبارك وتعالى أحسن التناء، وأحمده على السراء والضراء، اللهم إني أحمدك على...» تاريخ الطبري ج ٥ ص ٤١٨، الكامل في التاريخ ج ٢ ص ٥٥٩، الإرشاد ج ٢ ص ٩١.
١٧. «أما بعد، فإنني لا أعلم أصحاباً أولى ولا خيراً من أصحابي، ولا أهل بيتٍ أبز ولا أوصل من أهل بيتي، فجزاكم الله عني جميعاً خيراً»؛ إعلام الوری ج ١ ص ٤٥٥، روضة الواعظين ص ٢٠٢، بحار الأنوار ج ٤٤ ص ٣٩٢، وراجع البداية والنهاية ج ٨ ص ١٧٦.
١٨. «فقال له اخوته وأبناءؤه وأبناء عبد الله بن جعفر: ولم تفعل ذلك؟ لنبقى بعدك؟! لا أرانا الله ذلك. ويدأهم العباس أخوه ثم تابعوه...»؛ مثير الأحرار ص ٥٢.
١٩. «... فرنا عنه رغبةً في الحياة؛ معاذ الله، بل نحيا بحياتك، ونموت معك. فبكي وبكوا عليه، وجزاهم خيراً، ثم نزل صلوات الله عليه»؛ مقال الطالبين ص ١١٢.
٢٠. «ثم قام مسلم بن عوسجة الأسدي وقال: يا بن بنت رسول الله! نحن عليك هكذا، وننصرف وقد أحاط بك الأعداء؟! لا والله لا يراني الله أفعل ذلك أبداً حتى أكرس في صدورهم رمحي...»؛ الفتح ج ٥ ص ٩٤، مقتل الحسين عليه السلام للخوارزمي ج ١ ص ٢٢٤.
٢١. «قال زهير بن القين: والله لو ددت أني قُتلت ثم نُثرت ثم قُتلت حتى أقل كذا أقل قتلة...»؛ الكامل في التاريخ ج ٢ ص ٥٥٩، البداية والنهاية ج ٨ ص ١٧٦، الإرشاد ج ٢ ص ٩١.
٢٢. «كلم جماعة أصحابه بكلام يشبه بعضه بعضاً في وجه واحد، فقالوا: والله لا نفارقك، ولكن أنفسنا لك الغداء...»؛ تاريخ الطبري ج ٥ ص ٤١٨، الكامل في التاريخ ج ٢ ص ٥٥٩، البداية والنهاية ج ٨ ص ١٧٦.
٢٣. «فقال أهل بيته: لا أبقانا الله بعدك، لا والله لا نفارقك حتى يصيبنا ما أصابك، وقال ذلك أصحابه جميعاً. فقال: أتاكم الله على ما تكونون الجنة؛ سير أعلام النبلاء ج ٣ ص ٣٠١ الرقم ٤٨؛ «إنكم تقتلون غداً كذلك، لا يفلت منكم رجل...»؛ الخرائج والجرائج عن أبي حمزة الثماللي ج ٢ ص ٨٢٧، ٤٢ بحار الأنوار ج ٤٤ ص ٢٩٨ ج ٣.
٢٤. «قالوا: الحمد لله الذي شرفنا بالقتل معك...»؛ الخرائج والجرائج ج ٢ ص ٨٢٧، ٤٢ بحار الأنوار ج ٤٤ ص ٢٩٨ ج ٣.
٢٥. «فقال له القاسم بن الحسن: وأنا فيمن يُقتل؟ فأشفق عليه فقال له: يا بني، كيف الموت عندك؟ قال: يا عم، أحلى من العسل...»؛ موسوعة كلمات الإمام الحسين ص ٤٨٦.
٢٦. «أرفعوا رؤوسكم وانظروا. فجعلوا ينظرون إلى مواضعهم ومنازلهم من الجنة...»؛ الخرائج والجرائج عن أبي حمزة الثماللي ج ٢ ص ٨٢٧، ٤٢ بحار الأنوار ج ٤٤ ص ٢٩٨ ج ٣.
٢٧. «هو يقول لهم: هذا منزلك يا فلان، وهذا قصرك يا فلان، وهذه درجتك يا فلان. فكان الرجل يستقبل الرماح والسيوف بصدرة ووجهه ليصل إلى منزله من الجنة»؛ الخرائج والجرائج ج ٢ ص ٨٢٧، ٤٢ بحار الأنوار ج ٤٤ ص ٢٩٨ ج ٣.
٢٨. «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا تَارَاةَ اللَّهِ وَابْنَ تَارِهِ وَالْوَزَرَ الْمُتَوَرِّقَ، السَّلَامُ عَلَيْكَ عَلَى الْأَرْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِفِنَائِكَ، عَلَيْكُمْ مَنِّي جَمِيعاً سَلَامُ اللَّهِ أَبَدًا مَا بَقِيََتْ وَبَقِيَ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ. السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ وَعَلَى الْأَرْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِفِنَائِكَ، عَلَيْكُمْ مَنِّي سَلَامُ اللَّهِ أَبَدًا مَا بَقِيََتْ وَبَقِيَ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ، وَلَا جَعَلَهُ اللَّهُ آخِرَ الْعَهْدِ مَنِّي لِزِيَارَتِكُمْ، السَّلَامُ عَلَى الْحُسَيْنِ وَعَلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ وَعَلَى أَوْلَادِ الْحُسَيْنِ وَعَلَى أَصْحَابِ الْحُسَيْنِ»؛ مصباح المنهجد ص ٧٧٢ ٧٧٨، وراجع كامل الزيارات ص ٣٢٦، وسائل الشيعة ج ١٤ ص ٥٠٩، مستدرک الوسائل ج ١٥ ص ٣١٦، المصباح للكفعمي ص ٤٨٢، بحار الأنوار ج ٩٨ ص ٢٩٥، جامع أحاديث الشيعة ج ١٢ ص ٤١٤.
٢٩. «عن أبي حمزة الثماللي، عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: إن الله وكل بقبر الحسين عليه السلام أربعة آلاف ملك شعثاً غبراً، ويكونون من طلوع الفجر إلى زوال الشمس، فإذا زالت هبط أربعة آلاف ملك وصعد أربعة آلاف ملك، فلم يزل يبيكون حتى يطلع الفجر، ويشهدون لمن زاره بالوفاء، ويشيعونه إلى أهله، ويعودونه إذا مرض، ويصلون عليه إذا مات»؛ كامل الزيارات: ٣٥٢؛ «عن الفضيل بن يسار، عن أحمدهما عليهما السلام، قال: إن على قبر الحسين عليه السلام أربعة آلاف ملك شعث غبر، يكونون إلى يوم القيامة»؛ كامل الزيارات: ١٧٣؛ «عن حماد بن عيسى، عن ربعي، قال: قلت لأبي عبد الله عليه السلام بالمدينة: أين قبور الشهداء؟ فقال: ليس أفضل الشهداء عندكم؟! والذي نفسي بيده، إن حوله أربعة آلاف ملك شعث غبر يكونون إلى يوم القيامة»؛ كامل الزيارات ص ١٧٤، ٢١٧؛ «عن حنان بن سدير في حديث عن أبي عبد الله عليه السلام، قال - بعد ذكر فضيلة زيارة الإمام الحسين عليه السلام -: زوروه ولا تجفوه، فإنه سيد الشهداء وسيد شباب أهل الجنة، وشبهه يحيى بن زكريا، وعليهما بكت السماء والأرض»؛ قرب الإسناد: ٩٩؛ «عن زرارة، عن عبد الخالق بن عبد ربه، قال: سمعت أبا عبد الله عليه السلام يقول: لم يجعل له من قبل سميّاً الحسين بن علي،

لم يكن له من قبل سمياً، ويحيى بن زكريا عليه السلام لم يكن له من قبل سمياً، ولم تبت السماء إلا عليهما أربعين صباحاً. قال: قلت: ما بكأوها؟ قال: كانت تطلع حمراء وتغرب حمراء. كامل الزيارات: ١٨٢؛ «روى أبو بصير عن أبي عبد الله عليه السلام أنه قال: إنَّ الحسين عليه السلام يكنى لقتله السماء والأرض واحمرتا، ولم تبتكيا على أحل قط، إلا على يحيى بن زكريا والحسين بن علي عليهما السلام». كامل الزيارات: ١٨١، باب ٢٨ حديث رقم ٣ و ٤؛ «عن كُليب بن معاوية، عن أبي عبد الله عليه السلام أنه قال: كان قاتل يحيى بن زكريا ولد زناً، وكان قاتل الحسين عليه السلام ولد زناً، ولم تبتك السماء إلا عليهما». كامل الزيارات: ١٦١.

٣٠. «وأما قوله ﴿فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ﴾، فإنه حدَّثني أبي عن ابن أبي عمير، عن أنان بن عثمان، عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: إنَّ آدم عليه السلام بقي على الصفا أربعين صباحاً ساجداً يبكي على الجنة وعلى خروجه من الجنة من جوار الله عزَّ وجلَّ، فنزل عليه جبرئيل عليه السلام فقال: يا آدم، مالك تبكي؟ فقال: يا جبرئيل، مالي لا أبكي وقد أخرجني الله من الجنة من جواره وأهبطني إلى الدنيا؟ فقال: يا آدم، تب إليه، قال: وكيف أتوب؟... مستدرک الوسائل ج ٩ ص ٣٢٩، بحار الأنوار ج ١١ ص ١٧٨ و ج ٩٦ ص ٣٥، جامع أحاديث الشيعة ج ١٥ ص ٤٢٧، تفسير القمي ج ١ ص ٤٤.

٣١. «في تفسير قوله تعالى: ﴿فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ﴾، أنه رأى ساق العرش وأسماء النبي والأئمة عليهم السلام، فلحقه جبرئيل: قل يا حميد بحقِّ محمد، يا عالي بحقِّ علي، يا فاطر بحقِّ فاطمة، يا محسن بحقِّ الحسن والحسين ومنك الإحسان. فلما ذكر الحسين سالت دموعه وانخس قلبه، وقال: يا أخي جبرئيل، في ذكر الخامس ينكسر قلبي وتسيل عبرتي؟ قال جبرئيل: ولدك هذا يُصاب بمصيبة تصغر عندها المصائب، فقال: يا أخي وما هي؟ قال: يقتل عطشاً غريباً وحيداً فريداً ليس له ناصر ولا معين، ولو تراه يا آدم وهو يقول: وا عطشاه، واقلة ناصراه، حتى يحول العطش بينه وبين السماء كالدخان، فلم يجبه أحد إلا بالسيف وشرب الحتوف، فذبح ذبح الشاة من قفاه، وينهب رحله أعداؤه، وتشهر رؤوسهم هو وأنصاره في البلدان، ومعهم التسون، كذلك سبق في علم الواحد المئان. فيكي آدم وجبرئيل بكاء التكلي: بحار الأنوار ج ٤٤ ص ٢٤٥.

٣٢. «عن علي بن إبراهيم، عن أبيه ومحمد بن يحيى، عن أحمد بن محمد والحسين بن محمد، عن عبدويه بن عامر جميعاً، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر، عن أنان بن عثمان، عن أبي بصير، أنه سمع أبا جعفر وأبا عبد الله عليهما السلام يذكران أنه لما كان يوم التورية قال جبرئيل لإبراهيم عليه السلام: تروء من الماء، فسميت التورية. ثم أتى منى فأياته بها، ثم غدا به إلى عرفات، فضرب خيابه بئيرة دون عرفة، فبنى مسجداً بأحجار بيض، وكان يُعرف أثر مسجد إبراهيم حتى أدخل في هذا المسجد الذي بئيرة، حيث يصلي الإمام يوم عرفة، فصلى بها الظهر والعصر، ثم عمد به إلى عرفات فقال: هذه عرفات فأعرف بها مناسكك، واعترف بذنبك، فسمي عرفات، ثم أفاض إلى المزدلفة، فسميت المزدلفة؛ لأنه ازدلف إليها. ثم قام على المشعر الحرام، فأمره الله أن يذبح ابنه، وقد رأى فيه شمانله وخلاته، وأنس ما كان إليه، فلما أصبح أفاض من المشعر إلى منى، فقال لأمه: زوري البيت أنت وأحتسب الغلام، فقال: يا بني، هات الحمار والسكين حتى أقرب القران. فقال أنان: قلت لأبي بصير: ما أراد بالحمار والسكين؟ قال: أراد أن يذبحه ثم يحمله فيجهزه ويدفنه.

قال: فجاء الغلام بالحمار والسكين، فقال: يا أبت أين القران؟ قال: ركب يعلم أين هو، يا بني أنت والله هو، إن الله قد أمرني بذبحك، فانظر ماذا ترى؟ قال: ﴿يَأْتِيَتْ أَفْعَلُ مَا تَوَمَّرُ سَجْدِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصُّبْرِينِ﴾. قال: فلما عمم على الذبح قال: يا أبت، خمر وجهي وشد وثاقي، قال: يا بني الوثاق مع الذبح؛ والله لا أجمعهما عليك اليوم... الكافي ج ٤ ص ٢٥٨، جامع أحاديث الشيعة ج ١٥ ص ٣٤٩، التفسير الصافي ج ٦ ص ١٩٥، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ٢٢٦، وراجع تاريخ المغوي ج ١ ص ٢٧.

٣٣. «عن الفضل قال: سميت الرضا عليه السلام يقول: لما أمر الله عزَّ وجلَّ إبراهيم عليه السلام أن يذبح مكان ابنه إسماعيل الكبيش الذي أنزله عليه، تمنى إبراهيم أن يكون قد ذبح ابنه إسماعيل بيده وأنه لم يؤمر بذبح الكبيش مكانه؛ ليرجع إلى قلبه ما يرجع إلى قلب الوالد الذي يذبح أعزَّ ولده عليه بيده، فيستحق بذلك أرفع درجات أهل الثواب على المصائب، فأوحى الله عزَّ وجلَّ إليه: يا إبراهيم، من أحبَّ خلقي إليك؟ فقال: يا رب، ما خلقت خلقاً هو أحبُّ إليَّ من حبيبك محمد، فأوحى الله إليه: أفرح أحبَّ إليك أم نفسك؟ قال: بل هو أحبُّ إليَّ من نفسي، قال: فؤلده أحبُّ إليك أم ولدك؟ قال: بل وُلده، قال: يذبح ولده ظملاً على أيدي أعدائه أوجع لقلبك أو ذبح ولدك بيدك في طاعتي؟ قال: يا رب، بل ذبحه على أيدي أعدائه أوجع لقلبي. قال: يا إبراهيم فإن طائفة تزعم أنها من أمة محمد ستقتل الحسين ابنه من بعده ظملاً وعدواناً كما يذبح الكبيش، ويستوجبون بذلك سخطي. فجزع إبراهيم لذلك وتوَجَّع قلبه وأقبل يبكي، فأوحى الله عزَّ وجلَّ: يا إبراهيم، قد فديت جزعك على ابنك إسماعيل لو ذبحته بيدك بجزعك على الحسين وقتله، وأوجبت لك أرفع درجات أهل الثواب على المصائب، وذلك قول الله عزَّ وجلَّ ﴿وَقَدْ نَبَأَهُ يَذْبَحُ عَظِيمٌ﴾: النصال ص ٥٩، عيون أخبار الرضا عليه السلام ج ٢ ص ١٨٧، الجواهر السنية ص ٢٥١، بحار الأنوار ج ٤٤ ص ٢٢٦، التفسير الصافي ج ٤ ص ٢٧٩، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ٢٣٥، قصص الأنبياء ص ١٥٥.

٣٤. «سأل إسحاق الأحمر الحجة عليه السلام عن قول الله تعالى ﴿كَيْهَيْعَظُ﴾، فقال: هذه الحروف من أبناء الغيب أطلع الله عليه عبده زكريا، ثم قضها على محمد عليه السلام، وذلك أن زكريا سأل ربه أن يعلمه أسماء الخمسة، فأهبط عليه جبرئيل وعلمه إياها، وكان زكريا إذا ذكر محمداً وعلياً وفاطمة والحسن والحسين سرى عنه همته

- وانجلى كربه، وإذا ذكر الحسين غلبته العبرة ووقعت عليه الزفرة، فقال ذات يوم: إلهي إذا ذكرت أربعاً منهم تسليت بأسمائهم من همومي، وإذا ذكرت الحسين تدمع عيني وتور زفرتي، فأنبأه الله في قصته فقال: «كَيْهَيْصَ»، فالكاف اسم كربلاء، والهاء هلاك العترة، والياء يزيد وهو ظالم للحسين، والعين عطشه، والصاد صبره. فلما سمع ذلك زكريا لم يفارق مسجده ثلاثة أيام، ومنع الناس من الدخول عليه، وأقبل على البكاء والتحبيب...: مناقب آل أبي طالب ج ۳ ص ۲۳۷، معاني الأخبار ص ۲۸، بحار الأنوار ج ۱۴ ص ۱۷۸.
۳۵. «فلما رأى ذلك شمر بن ذي الجوشن، استدعى الفرسان فصاروا في ظهور الرجال، وأمر الرماة أن يرموه، فرشقوه بالسهم حتى صار كالثقل: الإرشاد ج ۲ ص ۱۱۱، روضة الواعظين ص ۲۰۸، إعلام الوری ج ۱ ص ۴۶۸ وليس فيه من «استدعى» إلى «الرجال»؛ «وقوف وقد ضعف عن القتال، أتاه حجر على جبهته هشماً...»: مثير الأحرار ص ۷۳.
۳۶. «يا أبا عبد الله! لقد عظمت الرزية وجلت عظمت المصيبة بك علينا وعلى جميع أهل الإسلام، وجلت وعظمت مصيبتك في السموات على جميع أهل السموات»: مصباح المهتد ص ۷۷۲، ۷۷۸، وراجع كامل الزيارات ص ۳۲۶، وسائل الشيعة ج ۱۴ ص ۵۰۹، مستدرک الوسائل ج ۱ ص ۱۰، ۳۱۶، المصباح للكفعمي ص ۴۸۲، بحار الأنوار ج ۹ ص ۲۹۰، جامع أحاديث الشيعة ج ۱۲ ص ۴۱۴.
۳۷. «لما رأى الحسين مصارع فتبانه وأحبه، عزم على لقاء القوم بمهجته، ونادى: هل من ذا بئذ يدب عن حرم رسول الله...؟»: بحار الأنوار ج ۴ ص ۴۶.
۳۸. «قال هشام بن محمد: لما رآهم الحسين مصريين على قتله، أخذ المصحف ونشره وجعله على رأسه...»: تذكرة الخواص ص ۲۵۲.
۳۹. «يا ويلكم! اقتلونني على سنة بديلتها... فقالوا له: إننا نقتلك بغضاً لا بيبك...»: ينابيع المودة ج ۳ ص ۸۰.
۴۰. «فلما رأى ذلك شمر بن ذي الجوشن، استدعى الفرسان فصاروا في ظهور الرجال، وأمر الرماة أن يرموه، فرشقوه بالسهم حتى صار كالثقل: الإرشاد ج ۲ ص ۱۱۱، روضة الواعظين؛ «وقوف وقد ضعف عن القتال، أتاه حجر على جبهته هشماً...»: مثير الأحرار ص ۷۳.
۴۱. «وقوف يستريح وقد ضعف عن القتال... فأناه سهم محدد مسموم له ثلاث شعب، فوقع في قلبه: مقتل الحسين للخوارزمي ج ۲ ص ۳۲، بحار الأنوار ج ۴ ص ۵۳.
۴۲. «فقال الحسين: بسم الله وبالله وعلى ملة رسول الله: مقتل الحسين للخوارزمي ج ۲ ص ۳۴، «فرماه... وأبو أيوب الغنوي بسهم مسموم في حلقه، فقال: بسم الله وبالله ولا حول ولا قوة إلا بالله، وهذا قتيلى في رضى الله: المناقب لابن شهر آشوب ج ۴ ص ۱۱۱، بحار الأنوار ج ۴ ص ۵۵.
۴۳. «ثم ضعف من كثرة ابتعاث الدم بعد إخراج السهم من وراء ظهره، وهو ملقى في الأرض»: مثير الأحرار ص ۷۳.
۴۴. «فإذا امتلأت قال: اللهم إن هذا فيك قليل: الدر المنظم ص ۵۵۱.
۴۵. «فلما امتلأت دماً رمى بها إلى السماء، فما رجع من ذلك قطرة، وما عرفت الحمرة في السماء حتى رمى الحسين بدمه إلى السماء...»: مقتل الحسين للخوارزمي ج ۲ ص ۳۴، بحار الأنوار ج ۴ ص ۵۳.
۴۶. «وقال: هكذا والله أكون حتى ألقى جذي محمداً وأنا مخضوب بدمي»: مقتل الحسين للخوارزمي ج ۲ ص ۳۴، بحار الأنوار ج ۴ ص ۵۳.
۴۷. «وقد أصابته التنان وسبعون جراحة»: مثير الأحرار ص ۷۳.
۴۸. «وقال: صبراً على قضائك يا رب، لا إله سواك، يا غياث المستغيثين...»: موسوعة كلمات الإمام الحسين ص ۶۱۵.
۴۹. «أسرع فرسك شاردأ، وإلى خيامك قاصداً، محمداً با كياً، فلما رأين النساء جوادك مغزياً، ونظرن سرجك عليه ملوياً...»: المزار الكبير ص ۵۰۴، مصباح الزائر ص ۲۳۳، بحار الأنوار ج ۱ ص ۳۲۲، ح ۸.
۵۰. «خرجت زينب من باب القسطنطين وهي تنادي: وا أخاه! وا سيدها! وا أهل بيته! ليت السماء انطبقت على الأرض، وليت الجبال تكادكت...»: بحار الأنوار ج ۴ ص ۵۴.
۵۱. «فقلت: يا عمر بن سعد! أقتل أبو عبد الله وأنت تنظر إليه...؟»: تاريخ الطبري ج ۵ ص ۴۵۲، بحار الأنوار ج ۴ ص ۵۵.
۵۲. «فنادت: ويحكم، أما فيكم مسلم؟ فلم يجبه أحد بشيء»: الإرشاد ج ۲ ص ۱۱۲، وراجع أنساب الأشراف ج ۳ ص ۴۰۹.
۵۳. «صبراً على قضائك يا رب...»: موسوعة كلمات الإمام الحسين ص ۶۱۵.
۵۴. «وحملت الرؤوس على أطراف الرماح، وكانت اثنين وسبعين رأساً، جاءت هوازن منها بائنين وعشرين رأساً...»: الأخبار الطوال ص ۲۵۹.
۵۵. «لما قتل الحسين بن علي عليه السلام، كسفت الشمس كسفة بدم الكواكب نصف النهار، حتى ظننا أنها هي: المعجم الكبير ج ۳ ص ۱۱۴، ح ۲۸۳، تهذيب الكمال ج ۶ ص ۴۳۳، الرقم ۱۳۳۳، تاريخ مدينة دمشق ج ۱۴ ص ۲۲۸، كفاية الطالب ص ۴۴۴، الصواعق المحرقة ص ۱۹۴، راجع تاريخ مدينة دمشق ج ۱۴ ص ۲۲۶، أنساب الأشراف ج ۴ ص ۲۲۳.

- ٣ ص ٤١٣، كامل الزيارات ص ١٨٢ ح ٢٤٩، مجمع البيان ج ٦ ص ٧٧٩ و ج ٩ ص ٩٨، تأويل الآيات الظاهرة ج ١ ص ٣٠٢، البيان في تفسير القرآن ج ٩ ص ٢٣٣، الطرف ص ٢٠٣ ح ٢٩٣، الصراط المستقيم ج ٣ ص ١٢٤، تفسير القرطبي ج ١٦ ص ١٤١، تذكرة الخواص ص ٢٧٤، شرح الأخبار ج ٣ ص ٥٤٤ ح ١١١٥، البصرة ج ٢ ص ١٦، إثبات الوصية ص ١٧٨، الكامل في التاريخ ج ٢ ص ٥٨٠، سير أعلام النبلاء ج ٣ ص ٣١٢ رقم ٤٨: «وينادي في السماء: قُتل والله الحسين بن علي بن أبي طالب...» ينابيع المودة ج ٣ ص ٨٤.
٥٦. «وصاحت زينب: يا محمداه، صلّي عليك ملك السماء، هذا حسين بالعراء، مزمل بالدماء...» مقتل الحسين عليه السلام للخوارزمي ج ٢ ص ٣٩: «أبني المهموم حتى قضى، بأبي العطفان حتى مضى، بأبي من يقطر شبيه بالدماء»: بحار الأنوار ج ٤٥ ص ٥٨، وراجع المناقب لابن شهر آشوب ج ٤ ص ١١٣.
٥٧. «اللهم تقبل منا هذا القربان»: حياة الإمام الحسين ج ٢ ص ٣٠١.
٥٨. «لقد مكث طويلاً من النهار، ولو شاء الناس أن يقتلوه لفعلوا، ولكنهم كان يتقى بعضهم ببعض...» تاريخ الطبري ج ٥ ص ٤٥٢، أنساب الأشراف ج ٣ ص ٤٠٩، الكامل في التاريخ ج ٢ ص ٥٧٢، المنتظم ج ٥ ص ٣٤٠.
٥٩. «يقول عمر بن سعد: ويلكم! عجلوا بقتله...» ينابيع المودة ج ٣ ص ٨٢ «فقال عمر بن سعد لرجلٍ عن يمينه: انزل ويحك إلى الحسين فأرحه..»: بحار الأنوار ج ٤٥ ص ٥٤، وراجع مروج الذهب ج ٣ ص ٧١.
٦٠. «ألست تزعم أنّ أباك على حوض النبي يسقي من أحبه؟ فاصبر حتى تأخذ الماء من يده...» مقتل الحسين عليه السلام للخوارزمي ج ٢ ص ٣٦، بحار الأنوار ج ٤٥ ص ٥٦.
٦١. «افتتح عينيه في وجهه، فقال له الحسين: يا ويلك! من أنت، فقد ارتقيت مرتقى عظيماً؟ فقال له شمر: الذي ربك هو الشمر بن ذي الجوشن...» ينابيع المودة ج ٣ ص ٨٣.
٦٢. «وينادي في السماء: قُتل والله الحسين بن علي بن أبي طالب...» ينابيع المودة ج ٣ ص ٨٤: «لما قُتل الحسين بن علي عليه السلام، كسفت الشمس كسفة بدت الكواكب نصف النهار، حتى ظننا أنّها هي»: المعجم الكبير ج ٣ ص ١١٤ ح ٢٨٣٨، تهذيب الكمال ج ٦ ص ٢٣٣ رقم ١٣٢٣، تاريخ مدينة دمشق ج ١٤ ص ١٢٨، تكملة الطالب ص ٤٤٤، الصواعق المحرقة ص ١٩٤، راجع تاريخ مدينة دمشق ج ١٤ ص ٢٢٦، أنساب الأشراف ج ٣ ص ٤١٣، كامل الزيارات ص ١٨٢ ح ٢٤٩، مجمع البيان ج ٦ ص ٧٧٩ و ج ٩ ص ٩٨، تأويل الآيات الظاهرة ج ١ ص ٣٠٢، البيان في تفسير القرآن ج ٩ ص ٢٣٣، الطرف ص ٢٠٣ ح ٢٩٣، الصراط المستقيم ج ٣ ص ١٢٤، تفسير القرطبي ج ١٦ ص ١٦، تذكرة الخواص ص ٢٧٤، شرح الأخبار ج ٣ ص ٥٤٤ ح ١١١٥، البصرة ج ٢ ص ١٦، إثبات الوصية ص ١٧٨، الكامل في التاريخ ج ٢ ص ٥٨٠، سير أعلام النبلاء ج ٣ ص ٣١٢ رقم ٤٨.
٦٣. «يا خيل الله اركبي وأبشري... فركب في الناس، ثم زحف نحوهم بعد صلاة العصر، وحسين جالس أمام بيته محتبياً بسيفه، إذ خفق برأسه على ركبته، وسمعت أخته زينب الصبيحة، فلدت من أختها فقالت: يا أخي! أما تسمع الأصوات قد اقتربت؟...» تاريخ الطبري ج ٥ ص ٤١٦، أنساب الأشراف ج ٣ ص ٣٩١.
٦٤. «ثم رمى عمر بن سعد إلى أصحاب الحسين عليه السلام، وقال: اشهدوا لي عند الأمير أنّي أول من رمى»: مثير الأحرار ص ٤١.
٦٥. «يا أهل الكوفة، لا تترابوا في قتل من مرق من الدين»: تاريخ الطبري ج ٣ ص ٣٣٣، الإرشاد ج ٢ ص ١٠٢.
٦٦. «كان عمر بن سعد بن أبي وقاص قد ولّاه عميد الله بن زياد الري، وعهد إليه عهده...»: تاريخ الطبري ج ٥ ص ٣٨٩، تهذيب الكمال ج ٦ ص ٤٢٧ رقم ١٣٢٣، تهذيب التهذيب ج ١ ص ٥٩٢ رقم ١٥٧٧، مقالات الطالبين ص ١١٢، الأمالي للشجري ج ١ ص ١٩٢.
٦٧. «سير إلى الحسين، فإذا فرغنا ممّا بيننا وبينه سيرت إلى عملك، فاستغفاه، فقال: نعم، على أن تردّ عهدنا...»: الكامل في التاريخ ج ٢ ص ٥٥٥، «قد عفيتك فاردد إلينا عهدنا الذي كتبناه لك، واجلس في منزلك نبعث غيرك»: الفتح ج ٥ ص ٨٥، مقتل الحسين عليه السلام للخوارزمي ج ١ ص ٢٣٩، وراجع مطالب السؤل ص ٧٥، كشف الغمّة ج ٢ ص ٢٥٩.
٦٨. «قال عمر بن سعد: أمهلني اليوم حتى أنظر. قال: فانصرف عمر يستشير نصحاء...»: تاريخ الطبري ج ٥ ص ٤٠٩، تاريخ مدينة دمشق ج ٤٥ ص ٤٩، أنساب الأشراف ج ٣ ص ٣٨٥، وراجع المنتظم ج ٥ ص ٣٣٦، تذكرة الخواص ص ٢٤٧: «قال علي عليه السلام لعمر بن سعد: كيف أنت إذا قمت مقاماً يُختار فيه بين الجنة والنار، فتختار النار؟»: تهذيب الكمال ج ٢١ ص ٣٥٩ رقم ٢٤٣٩، الكامل في التاريخ ج ٢ ص ٦٨٣، تاريخ مدينة دمشق ج ٤٥ ص ٤٩، تذكرة الخواص ص ٢٤٧، كنز العمال ج ١٣ ص ٦٧٤ ح ٣٧٧٢٣، مثير الأحرار ص ٥٠، أنساب الأشراف ج ٣ ص ٣٨٥.
٦٩. «عمر بن سعد بن أبي وقاص، مدني قه، كان يروى عن أبيه أحاديث...»: معرفة اللغات ج ٢ ص ١٦٦: «عمر بن سعد بن أبي وقاص، مالك بن أهب بن عبد مناف القرشي»: الأعلام للزركلي ج ٣ ص ٥٧٧ «أمّا نسب الإمام الحسين: حسين بن علي بن أبي طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف، ولا يخفى عليك أنّ جدّهم واحد وهو عبد مناف».

٧٠. «فأقبل ابن زياد في وجوه البصرة حتى قدم الكوفة متلثماً، فما مرَّ على مجلس من مجالسهم فيسلم، إلا قالوا: عليك السلام يا ابن رسول الله، وهم يظنون أنه الحسين...» الإرشاد ج ٢ ص ٢٤.
٧١. «جعلوا يفتلون يده ورجله، فقال عُبيد الله: لشد ما فسد هؤلاء!» الطبقات الكبرى لابن سعد ترجمة الإمام الحسين عليه السلام ص ٦٥.
٧٢. «فلا يمرَّ بمجلس فيسلم عليهم، إلا قالوا: عليك السلام يا ابن رسول الله، يظنونهم الحسين، فنزل القصر...» سير أعلام النبلاء ج ٣ ص ٣٠٦، الإصالة لابن حجر ج ٢ ص ٧٠.
٧٣. «فسمعا إنسان خلفه، فنكص إلى القوم الذين أتبعوه من أهل الكوفة على أنه الحسين، فقال: أي قوم ابن مرجانة، والذي لا إله إلا غيره...» تاريخ الطبري ج ٤ ص ٢٦٨، الإرشاد ج ٢ ص ٢٤.
٧٤. «بسم الله الرحمن الرحيم، أما بعد، فقد بلغني كتابك، وفهمت ما ذكرت، فاعرض علي الحسين أن يبايع لي زيد بن معاوية...» تاريخ الطبري ج ٥ ص ٤١١؛ «أما بعد، فإني لم أبعدك إلى الحسين لتطاوله الأيام، ولا لتمنيته السلامة والبقاء، ولا لتكون شيعته إلي...» الأخبار الطوال ص ٢٥٥، المنتظم ج ٥ ص ٣٣٦؛ «إن أبوا فازحف إليهم حتى تقتلهم وتمثل بهم؛ فإنهم لذلك مستحقون، فإن قُتل حسين فأوطن الخيل صدره وظهره...» تاريخ الطبري ج ٥ ص ٤١٤، أنساب الأشراف ج ٣ ص ٣٩١.
٧٥. «كان يزيد عليه ساحطاً، وكان قد همَّ بعزله، وكان على البصرة: تهذيب الكمال للمزي ج ٦ ص ٤٢٣، سير أعلام النبلاء ج ٣ ص ٣٠٦.
٧٦. «فقال له سرجون: أرايت لو كُتِر لك معاوية كنت تأخذ برأيه؟ قال نعم، فأخرج عهد عُبيد الله على الكوفة، فقال: هذا رأي معاوية، ومات وقد عهد بهذا الكتاب. فأخذ برأيه وجمع الكوفة والبصرة لعبيد الله...» الكامل في التاريخ ج ٤ ص ٢٣، الإرشاد ج ٢ ص ٤٢، تاريخ الطبري ج ٤ ص ٢٦٥؛ «وكان سرجون أشار على يزيد بتقديم عبد الله، وهو إذك عنه ساحط...» درر السمط في خير السبط ص ٩٧؛ «فقال: يا سرجون، ما الذي عندك في أهل الكوفة، فقد قدم مسلم بن عقيل وقد بايعه الترابية للحسين بن علي - رضي الله عنهما ؟ فقال له سرجون: أتقبل مني ما أشير به عليك؟...» كتاب الفتوح ج ٥ ص ٣٦.
٧٧. «أما بعد، فإن شيعتي من أهل الكوفة كتبوا إلي فخرتوني أن مسلم بن عقيل يجمع الجموع ويشق عصا المسلمين، وقد اجتمع عليه خلق كثير من شيعة أبي تراب، فإذا وصل إليك كتابي هذا فسر حين تقرأه حتى تقدم الكوفة... فالعجل العجل العجل» كتاب الفتوح ج ٥ ص ٤٦؛ «فسر حين تقرأ كتابي هذا حتى تأتي أهل الكوفة فتطلب ابن عقيل...» تاريخ الطبري ج ٤ ص ٢٦٥.
٧٨. «ثم دفع الكتاب إلى مسلم بن عمرو الباهلي، ثم أمره أن يجذ السير إلى عبد الله بن زياد» كتاب الفتوح ج ٥ ص ٣٧.
٧٩. «كتب يزيد بن معاوية إلى الوليد بن عتبة - وكان أميراً بالمدينة - يأمره بأخذ البيعة له على أهلها، وخاصة على الحسين بن علي عليه السلام، ويقول له: إن أبي عليك فاضرب عنقه وابعث إلي برأسه» مثير الأحزان ص ٢٣، بحار الأنوار ج ٤ ص ٣٢٤؛ «إذا أتاك كتابي هذا، فأحضر الحسين بن علي وعبد الله بن الزبير، فخذهما بالبيعة لي، فإن امتنعا فاضرب أعناقهما، وابعث لي برؤوسهما...» تاريخ يعقوبي ج ٢ ص ٢٤١.
٨٠. «لما حُمِل رأس الحسين بن علي عليه السلام إلى الشام، أمر يزيد - لعنه الله - فوضع ونصبت عليه مائدة، فأقبل هو - لعنه الله - وأصحابه يأكلون ويشربون الفجاج...» عيون أخبار الرضا عليه السلام ج ١ ص ٢٥، كتاب من لا يحضره الفقيه ج ٤ ص ٤١٩، وسائل الشيعة ج ٢٥ ص ٣٦٣.
٨١. «إنه لما دخل علي بن الحسين عليه السلام وجرمه على يزيد، وجيء برأس الحسين عليه السلام ووضع بين يديه في طست، فجعل يضرب ثناياه بمخضرة كانت في يده، وهو يقول: لعبت هاشم بالملك فلا - خير جاء ولا وحي نزل...» الاحتجاج ج ٢ ص ١٢٢ ح ١٧٣، مثير الأحزان ص ١٠١، المناقب لابن شهر آشوب ج ٤ ص ١١٤، المستدرج ص ٥١٠، الخرائج والجرائج ج ٢ ص ٥٨٠، بحار الأنوار ج ٤ ص ١٥٧ ح ٥.
٨٢. «كان أول عمل عمله معاوية بعد أن استولى على الحكم، أن كتب يلعبوناً علياً على المنابر» بحار الأنوار ج ٣٧ ص ٢٦٤، الغدير ج ٣ ص ٢٥٥، ج ٦ ص ٣٣٧، ج ١ ص ٢٥٧، سنن الترمذي ج ٥ ص ٣٠١، فتح الباري ج ٧ ص ٦٠.
٨٣. «وكانت الأحزاب عشرة آلاف، وهم ثلاثاً، عساكر وملاك، أمرها لأبي سفيان، أي المدبر لأمرها والقائم بشأنها» السيرة الحلبية ج ٢ ص ١١٣، أعيان الشيعة ج ١ ص ٢٦٢.
٨٤. «عقبه هرسى إلى ذات الأصافر ميلان، ثم إلى الجحفة، وليس بين الطريقين إلا ميلين» معجم ما استعجم ج ٣ ص ٩٥٤.
٨٥. «عدوا له في العقبة وهي عقبة أرشى (هرسى) بين الجحفة والأبواء، فعدوا عن يمين العقبة...» تفسير القمي ج ١ ص ١٧٤، بحار الأنوار ج ٣ ص ٦٣٢؛ «اتفقوا على أن ينفروا بالنبي ناقه على عقبة هرسى، وقد كانوا عملوا مثل ذلك في غزوة تبوك» بحار الأنوار ج ٢ ص ٩٧.
٨٦. «والرأي أن نقل محمداً قبل أن يدخل المدينة... فعد سبعة عن يمين العقبة...» إقبال الأعمال ج ٢ ص ٢٤٩.
٨٧. «فَلَقَنَ اللهُ أُمَّةً أُسِّسَتْ آسَاسَ الظُّلْمِ وَالْجَوْرِ عَلَيْهِمْ أَهْلَ الْبَيْتِ، وَلَقَنَ اللهُ أُمَّةً دَفَعَكُمْ عَنْ مَقَابِكُمْ وَأَزَالَكُمْ عَنْ مَرَايِكُمْ، أَلَيْسَ رَبِّكُمْ اللهُ فِيهَا، وَلَقَنَ اللهُ أُمَّةً قَتَلْتُمْ، وَلَقَنَ

الله الشَّهِيدَ: لَقِمَ بِالشَّكِينِ مِنْ قِتَالِكُمْ، بَرِئْتُ إِلَى اللَّهِ وَإِلَيْكُمْ مِنْهُمُ وَمِنْ أَشْيَاعِهِمْ وَأَتْبَاعِهِمْ وَأَوْلِيَانِهِمْ، يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ، إِنِّي سَلِمْتُ لِنَبِيِّكَ سَلْمَتَكُمْ، وَخَرَبْتُ لِنَبِيِّ حَارِثِكُمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ.

وَلَقِنَا اللَّهَ أَنْ يَزِيدَ وَأَنْ مَرَّانًا، وَلَقِنَا اللَّهَ بِنَبِيِّ أُمَّتِهِ قَاطِبَةً، وَلَقِنَا اللَّهَ ابْنَ مَرْجَانَةَ، وَلَقِنَا اللَّهَ عَمْرُ بْنَ سَعْدٍ، وَلَقِنَا اللَّهَ بِيَسْرًا، وَلَقِنَا اللَّهَ أُمَّةً أَسْرَجَتْ وَأَنْجَسَتْ وَتَشَقَّقَتْ لِقِتَالِكُمْ.

يا أبا عبد الله، إني أفترب إلى الله وإلى رسوله وإلى أمير المؤمنين وإلى فاطمة وإلى الحسن وإلى علي بنو الأئمة، وبالبراءة بين قاتلك وتصبب لك الحرب، وبالبراءة بين أئمة أساتس الظلم والجور عليكم، وأبرأ إلى الله وإلى رسوله بين أسس أساس ذلك وبني عليه نبأته، وبخري في ظلمه وجوره عليكم وعلى أشياعكم، بترئت إلى الله وإلىكم منهم، وأفترب إلى الله ثم إليكم بنو الأئمة ونحوهم، وبالبراءة بين أعدائكم والناسيين لكم الحرب، وبالبراءة بين أشياعهم وأتباعهم، إني سلمت لئن سالتكم، وخرب لئن حاربتكم، وولي لئن والاكم، وعدو لئن عاداكم: مصباح المنهجد ص ٧٧٢ ٧٧٨، وراجع كامل الزيارات ص ٣٢٤، وسائل الشيعة ج ١٤ ص ٥٠٩، مستدرک الوسائل ج ١٥ ص ٣١٦، المصباح للكفعمي ص ٤٨٢، بحار الأوراج ص ٩٨ ص ٢٩٥، جامع أحاديث الشيعة ج ١٢ ص ٢١٤.

٨٨. «وشأن أمة بن عبد الشمس شأن العوام، فإنه لم يكن من صلب عبد الشمس بن عبد مناف، وإنما هو عبد من الروم، فاستخلفه عبد الشمس فُتسب إليه كما نسب العوام إلى خويلد، فبنوا أمة جميعهم ليسوا من صلب قريش، وإنما هم ملحقون بهم، وتصديق ذلك جواب أمير المؤمنين عليه السلام لعمارة لما كتب إليه: إنما نحن وأنتم بنو عبد مناف، فكتب في جوابه عليه السلام: ليس المهاجر كالتطبيق، وليس الصريح كاللصيق. وهذا شهادة من أمير المؤمنين علي عليه السلام على بني أمة أنهم لصابق، وليسوا بصحيح النسب إلى عبد مناف، ولم يستطع معاوية إنكار ذلك: إزام النواصب ص ١٨٣، وراجع مناقب آل أبي طالب ج ٢ ص ٣٦٢، بحار الأوراج ج ٣٣ ص ١٠٥، الغدير ج ٣ ص ٢٥٤، ج ١٥ ص ١٥١، شرح نهج البلاغة لابن الحديد ج ١٥ ص ١١٧.

٨٩. «وكان معاوية عامله [عامل عمر] على الشام: فوح الشام ج ١ ص ٩٢، فوح البلدان ج ١ ص ٣٣٤، بحار الأوراج ج ٣١ ص ٥٤.

٩٠. «أنشدكم بالله، هل تعلمون أن أبا سفيان دخل على عثمان حين يبيع في مسجد رسول الله ﷺ، فقال: يا ابن أخي، هل علينا من عين؟ فقال: لا، فقال أبو سفيان: تناولوا الخلافة يا فتیان بني أمية، فالذي نفس أبي سفيان بيده، ما من جنة ولا نار»: الاحتجاج ج ١ ص ٤٠٩، بحار الأوراج ج ٤٤ ص ٧٨.

٩١. «لما بوع أمير المؤمنين علي بن أبي طالب، بلغه أن معاوية قد توقف عن إظهار البيعة له، وقال: إن أقرني على الشام وأعمالي التي ولانها عثمان بايعته...: الأمالي للطوسي ص ٨٧، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ٢٦٨، بشارة المصطفى ص ٤٠٣، بحار الأوراج ج ٣٢ ص ٣٨٤.

٩٢. «وصير عمر الأمر شورى بين ستة نفر من أصحاب رسول الله: علي بن أبي طالب، وعثمان بن عفان، وعبد الرحمن بن عوف، والزبير بن العوام، وطلحة بن عبيد الله، وسعد بن أبي وقاص. وقال: أخرجت سعيد بن زيد لقرابته مني، فقتل له في ابنه عبد الله بن عمر، قال: حسب آل الخطاب عبد الله بن عمر. قال: حسب آل الخطاب ما حملوا منها! إن عبد الله لم يحسن يطلق امرأته! وأمر صهيبي أن يصلي بالناس حتى يتراضوا من السنة بواحد. واستعمل أبا طلحة زيد بن سهل الأنصاري، وقال: إن رضي أربعة وخالف الثمان، فاضرب عنق الاثنين، وإن رضي ثلاثة وخالف ثلاثة، فاضرب أعناق الثلاثة الذين ليس فيهم عبد الرحمن، وإن جازت الثلاثة أيام ولم يتراضوا بأحد، فاضرب أعناقهم جميعاً...»: تاريخ يعقوبي ج ٢ ص ١٦٥، وراجع شرح نهج البلاغة ج ١ ص ١٨٨، بحار الأوراج ج ٣١ ص ٤٥٠، أعيان الشيعة ج ١ ص ٢٥.

٩٣. «فقال أبو بكر: اجتمعوا لي الناس أئبركم من اخترت لكم، فخرجوا فجمعوا الناس إلى المسجد، فأمر من يحمله إليهم حتى وضعه على المنبر، فقام فيهم باختيار عمر لهم...»: تاريخ مدينة دمشق ج ٤٤ ص ٢٤٨، تاريخ المدينة لابن شبة ج ٢ ص ٦٦٦.

٩٤. بصائر الدرجات ص ٩٧، قرب الإسناد ص ٥٧، الكافي ج ١ ص ٢٩٤، التوحيد ص ٢١٢، الخصال ص ٢١١، كمال الدين ص ٢٧٦، معاني الأخبار ص ٦٥، كتاب من لا يحضره الفقيه ج ١ ص ٢٢٩، تحف العقول ص ٤٥٩، تهذيب الأحكام ج ٣ ص ١٤٤، كتاب الغيبة للنعنماني ص ٧٥، الإرشاد ج ١ ص ٣٥١، كنز الفوائد ص ٢٣٢، الإقبال بالأعمال ج ١ ص ٥٠٦، مستدرک أحمد ج ١ ص ٨٤، سنن ابن ماجه ج ١ ص ٤٥، سنن الترمذي ج ٥ ص ٢٩٧، المستدرک للحاكم ج ٣ ص ١١٠، مجمع الزوائد ج ٧ ص ١٧، تحفة الأحوذ ج ٣ ص ١٣٧، مستد أبي يعلى ج ١١ ص ٣٠٧، المعجم الأوسط ج ١ ص ١١٢، المعجم الكبير ج ٣ ص ١٧٩، التنهيد لابن عبد البر ج ٢ ص ١٣٢، نصب الرائة ج ١ ص ٤٨٤، كنز العمال ج ١ ص ١٨٧، ج ١١ ص ٣٣٢، ٦٠٨، تفسير التعلبي ج ٤ ص ٩٢، شواهد التنزيل ج ١ ص ٢٠٠، الدر المنثور ج ٢ ص ٢٥٩.

٩٥. «وأنتم ما معشر الأنصار، من لا ينكر فضلكم في الدين، ولا سابقتهن العظيمة في الإسلام، رضيكم الله أنصاراً لدينه ورسوله، وجعل إليكم هجرته، وفيكم جنة أزواجه وأصحابه، فليس بعد المهاجرين الأولين عندنا أحد بمنزلتكم، فنحن الأمراء وأنتم الوزراء...»: تاريخ الطبري ج ٣ ص ٢١٨، الكامل في التاريخ ج ٢ ص ١٢، ١٣، عن أبي عمرة الأنصاري، الإمامة والسياسة ج ١ ص ٢١ نحوه: «ثم تكلم أبو بكر فتكلم أبلغ الناس، فقال في كلامه: نحن الأمراء وأنتم الوزراء...: صحیح

- البخاري ج ٣ ص ١٣٤١ ح ٣٤٦٧، الطبقات الكبرى ج ٢ ص ٢٦٩؛ «نحن أولياء النبي وعشيرته وأحقّ الناس بأمره، ولا تُنزع في ذلك، وأنتم لكم حقّ السابقة والنصرة، فنحن الأئمة وأنتم الوزراء...» تاريخ ابن خلدون ج ٢ ص ٦٤؛ «ما ذكركم من خير فأنتم له أهل، ولن نعرف هذا الأمر إلا لهذا الحي من قريش، هم أوساط العرب نسباً وداراً...» عمدة القاري ج ٢٤ ص ٨، كز العمال ج ٥ ص ٦٤٦.
٩٦. «عليّ أخي في الدنيا والآخرة: الجامع الصغير ج ٢ ص ١٧٦، كز العمال ج ١١ ص ٦٠٧، سبل الهدى والرشاد ج ١١ ص ٢٩٧، بنابيع المودة ج ١ ص ٢٤٢ وح ٢ ص ٧٧، ٩٦، ٢٨٩، الأملاني للطوسي ص ١٣٧، بحار الأنوار ج ١٨ ص ٤٠٠؛ «يا عليّ، أنت أخي في الدنيا والآخرة: المستدرک للحاكم ج ٣ ص ١٤، تاريخ بغداد ج ١٢ ص ٢٦٣، تفسير فرائد الكوفي ص ٣٦٦، تاريخ مدينة دمشق ج ٤٢ ص ٥٣، بنابيع المودة ج ١ ص ١٧٩، الخصال ص ٤٢٩، عيون أخبار الرضا عليه السلام ج ٢ ص ٢٦٤، كشف الغمّة ج ١ ص ٢٩٩.
٩٧. «فقلت والجمع يسمعون: ألا أكبرنا سناً وأكثرتنا نسباً؟» بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٢٩١.
٩٨. «فهلّموا إلى عمر فيابوه، فقالوا: لا، فقال عمر: فلم؟ فقالوا: نخاف الإثرة...» كز العمال ج ٥ ص ٦٥٢؛ «قال أبو بكر: هذا عمر وهذا أبو عبيدة، فأيهما شتم فيابوا...» تاريخ الطبري ج ٣ ص ٢١٨، الكامل في التاريخ ج ٢ ص ١٢، ١٣، الإمامة والسياسة ج ١ ص ٢١.
٩٩. «فمن ذا ينبغي له أن يتقدمك أو يتوكّل هذا الأمر عليك؟ بسط يدك نبايعك»: تاريخ الطبري ج ٣ ص ٢١٨، الكامل في التاريخ ج ٢ ص ١٣١٢.
١٠٠. «فكثر اللغظ وارتفعت الأصوات، حتى فرقت من الاختلاف، فقلت: بسط يدك يا أبا بكر، فبسط يده فباعتته وباعه المهاجرون ثمّ باعته الأنصار...» صحیح البخاري ج ٦ ص ٢٥٥، مسند أحمد ج ١ ص ١٢٣، صحيح ابن حبان ج ٢ ص ١٤٨، ١٥٥، تاريخ الطبري ج ٣ ص ٢٠٥، السيرة النبوية لابن هشام ج ٤ ص ٣٠٨، تاريخ مدينة دمشق ج ٣ ص ٢٨١، ٢٨٤، الكامل في التاريخ ج ٢ ص ١١، شرح نهج البلاغة ج ٢ ص ٢٣، أنساب الأشراف ج ٢ ص ٢٦٥، السيرة النبوية لابن كثير ج ٤ ص ٤٨٧.
١٠١. «فقال عمر لأبي بكر: ما يمنعك أن تبعث إليه فيبايع، فإنه لم يبق أحد وقد بايع غيره...» كتاب سليم بن قيس ص ١٢٩، الاحتجاج ج ١ ص ١٠٨، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٦٨، غاية المرام ج ٥ ص ٣١٧.
١٠٢. «أخرج يا عليّ إلى ما أجمع عليه المسلمون، وإلا قتلناك!»: مختصر بصائر الدرجات ص ١٩٢، الهداية الكبرى ص ٤٠٦، بحار الأنوار ج ٥٣ ص ١٨؛ «إن لم تخرج يابن أبي طالب وتدخل مع الناس لأحرقن البيت بمن فيه»: الهجوم على بيت فاطمة ص ١١٥؛ «والله لتخرجن إلى البيعة ولتبايعن خليفة رسول الله، وإلا أضرمت عليك النار!»: كتاب سليم بن قيس ص ١٥٠، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٦٩.
١٠٣. «فجاء عُمر ومعه قيس، فنلقته فاطمة على الباب، فقالت فاطمة: يا بن الخطاب! أترك محرقاً عليّ باي؟ قال: نعم! وذلك أقوى فيما جاء به أولئك: أنساب الأشراف ج ٢ ص ٢٦٨، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٨٩.
١٠٤. قال سلمان: فلقد رأيت أبا بكر ومن حوله يبكون، ما فيهم إلا بالو، غير عُمر وخالد بن الوليد والمغيرة بن شعبة، وعمر يقول: إننا لسنا من النساء ومن رأهنّ في شيء؛ كتاب سليم بن قيس ص ١٥٢، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٧٠، غاية المرام ج ٥ ص ٣١٧.
١٠٥. «يا عمر، أما تتقي الله عزّ وجلّ؟ تدخل بيتي وتهجم على داري...» كتاب سليم بن قيس ص ٢٨٦، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٢٩.
١٠٦. «قال: والله لأحرقنّ عليكم أو لتخرجنّ إلى البيعة...» تاريخ الطبري ج ٣ ص ٢٠٢، شرح نهج البلاغة ج ٢ ص ٥٦؛ «والذي نفس عُمر بيده، لتخرجنّ أو لأحرقنّها على من فيها، فليل: يا أبا حفص، إن فيها فاطمة! فقال: وإن!»: الإمامة والسياسة ج ١ ص ٣٠، وراجع الاحتجاج ج ١ ص ٢٠٧.
١٠٧. «وقلت لخالد بن الوليد: أنت ورجالك هلّموا في جمع الحطب...» بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٩٣، بيت الأحرار ص ١٢٠.
١٠٨. «كنت ممن حمل الحطب مع عمر إلى باب فاطمة حين امتنع عليّ وأصحابه عن البيعة: بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٣٩.
١٠٩. «فجاء عمر ومعه قيس، فنلقته فاطمة على الباب، فقالت فاطمة: يا بن الخطاب! أترك محرقاً عليّ باي؟ قال: نعم!»: أنساب الأشراف ج ٢ ص ٢٦٨، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٨٩.
١١٠. «فقال عمر بن الخطاب: اضرموا عليهم البيت ناراً...» الأملاني للمفيد ص ٤٩، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٣١؛ «وكان يصيح: احرقوا دارها بمن فيها، وما كان في الدار غير عليّ والحسن والحسين: الملل والنحل ج ١ ص ٥٧.
١١١. «والذي نفس عمر بيده، تخرجنّ أو لأحرقنّها على من فيها، فليل: يا أبا حفص، إن فيها فاطمة! قال: وإن!»: الغدير ج ٥ ص ٣٧٢، الإمامة والسياسة ج ١ ص ١٩.
١١٢. «لما وليّ أبو بكر وكى عمر القضاء، وولىّ أبو عبيدة المال: كز العمال ج ٥ ص ٦٤٠، وراجع فتح الباري ج ١٢ ص ١٠٨، الدررية في تخريج احاديث الهداية ج ٢ ص ١٦٦، فيض القدير ج ٢ ص ١٢٦.

١١٣. «فَضْرَبَ عَمْرَ الْبَابِ بِرِجْلِهِ فَكَسَرَهُ، وَكَانَ مِنْ سَعْفٍ، ثُمَّ دَخَلُوا فَأَخْرَجُوا عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ مَلْبِيًّا...»: تفسير العياشي ج ٢ ص ٦٧، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٢٧.
١١٤. «وهي تجهز بالبكاء، تقول: يا أبتاه يا رسول الله! ابنتك فاطمة تُضْرَبُ؟...»: الهداية الكبرى ص ٤٠٧؛ «وقالت: يا أبتاه يا رسول الله! هكذا كان يفعل بحبيبتك وابنتك؟...»: بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٢٩٤.
١١٥. «فإن هؤلاء خيروني أن يأخذوا ما ليس لهم، أو أقاتلهم وأفرق أمر المسلمين»: الشافي في الإمامة ج ٣ ص ٢٢٣، الصراط المستقيم ج ٣ ص ١١١ بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٩٢؛ «وأيم الله، فلولا مخافة الفرقة بين المسلمين أن يعودوا إلى الكفر، لكننا غيرنا ذلك ما استطعنا»: الأمالي للمفيد ص ١٥٥ ح ٤؛ «إن هؤلاء خيروني أن يظلموني حتى وأبايعهم، أو ارتدَّتْ الناس حتى بلغت الردة أهدأ! فاخترت أن أظلم حتى وإن فعلوا ما فعلوا»: الشافي في الإمامة ج ٣ ص ٢٢٣، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٩٢؛ «فسمعت وأطعت مخافة أن يرجع الناس كفاراً...»: الطرائف ص ٤١١، المناقب للخوارزمي ص ٣١٣، فرائد السمطين ج ١ ص ٢٢٠؛ «وتخوفاً عليهم أن يرتدوا عن الإسلام فيعيدوا الأوثان ولا يشهدوا إلا لإله إلا الله، وأن محمداً رسول الله ﷺ...»: الكافي ج ٨ ص ٢٩٥، علل الشرائع ص ١٢٩، الأمالي للطوسي ص ٢٣٠.
١١٦. «فتناول بعضهم سيوفهم فكاثروه وضبطوه، فألقوا في عنقه حبلاً»: كتاب سليم بن قيس ص ١٥١، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٧٠؛ «فسبوه إليه، فتناول بعض سيوفهم، فكثروا عليه فضبطوه، وألقوا في عنقه حبلاً أسود...»: الاحتجاج ص ١٠٩؛ «ملياً بثوبه يجزونه إلى المسجد...»: بيت الأحرار ص ١١٧.
١١٧. «وحالت فاطمة ﷺ بين زوجها وبينهم عند باب البيت، فضربها فنفذ بالسوط على عضدها، فبقي أثره من ذلك مثل الدمولج من ضرب فنفذ...»: الاحتجاج ص ١٠٩، وراجع بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٨٣.
١١٨. «وأرسل إليه الثالثة رجلاً يقال له قنفذ، فقامت فاطمة بنت رسول الله ﷺ تحول بينه وبين علي، فضربها: تفسير العياشي ج ٢ ص ٣٠٧، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٣١؛ «وكان سبب وفاتها أن قنفذاً مولياً عمر لكرها بنعل السيف بأمره»: دلائل الإمامة ص ١٣٤، ذخائر العقبى ص ١٦٠، بحار الأنوار ج ٢٣ ص ١٧٠.
١١٩. «وضرب عمر لها بسوط أبي بكر على عضدها حتى صار كالدملج الأسود، وأبينها من ذلك...»: الهداية الكبرى ص ٤٠، بحار الأنوار ج ٥٣ ص ١٩؛ «هل تدري لم كُفَّ عن قنفذ ولم يغرمه شيئاً؟... لأنه هو الذي ضرب فاطمة بالسوط حين جاءت لتحول بينه وبينهم...»: بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٣٠٢؛ «وقع عمر السيف وهو في عنقه فوجأ به جنبها المبارك، ورفع السوط فضرب به ضرعها، فصاحت: يا أبتاه...»: تفسير الأوسي ج ٣ ص ١٢٤.
١٢٠. «قال الذهبي في ترجمة ابن أبي دارم: وقال محمد بن حماد الحافظ: كان مستقيم الأمر عامته دهره، ثم في آخر أيامه كان أكثر ما يقرأ عليه المناقب، حضرته ورجل يقرأ عليه أن عمر رفس فاطمة حتى أسقطت محسناً»: سير أعلام النبلاء ج ١٥ ص ٥٧٨، وراجع ميزان الاعتدال ج ١ ص ١٣٩، لسان الميزان ج ١ ص ٣٦٨؛ «إن عمر ضرب بطن فاطمة ﷺ يوم البيعة حتى ألقَّت الجنين من بطنها...»: الملل والنحل ج ١ ص ٥٧؛ «وتطرح ما في بطنها من الضرب وتموت من ذلك الضرب...»: كامل الزيارات ص ٥٤٨؛ «خلد في نارك من ضرب جنبها حتى ألقَّت ولدها...»: الأمالي للصدوق ص ١٧٦، المحاضر ص ١٩٧.
١٢١. «عن عائشة قالت: ما رأيت أحداً كان أشبه كلاماً وحديثاً من فاطمة برسول الله ﷺ، وكانت إذا دخلت عليه وحسب بها، وقام إليها فأخذ بيدها فقبلها وأجلسها في مجلسه»: الأمالي للطوسي ص ٢٤٠، كشف الغمّة ج ٢ ص ٨٠، بنابيع المودة ج ٢ ص ٥٥، ذخائر العقبى للطبري ص ٤٠، بشارة المصطفى ص ٣٨٩، الغدير ج ٣ ص ١٨، سنن أبي داود ج ٢ ص ٥٢٢، سنن الترمذي ج ٥ ص ٣٦١، المستدرک للحاكم ج ٣ ص ١٥٤، ١٦٠، ج ٤ ص ٢٧٢ وقال: «هذا حديث صحيح على شرط الشيخين ولم يخزجاه»، السنن الكبرى للبيهقي ج ٨ ص ١٠١، فتح الباري ج ٨ ص ١٠٣، عون المعبود ج ١٤ ص ٨٦، السنن الكبرى للسناني ج ٥ ص ٩٦، ٣٩١، صحيح ابن حبان ج ١٥ ص ٤٠٣، المعجم الأوسط ج ٤ ص ٢٢٢، الاستيعاب ج ٤ ص ١٨٩٦، نظم در السمتين ص ١٨٠، نصب الرتبة ج ٦ ص ١٥٤، سير أعلام النبلاء ج ٢ ص ١٢٧، تاريخ الإسلام ج ٣ ص ٤٦.
١٢٢. «ين قسمت راز ديگر خود به نام «فرياد مهتاب» برگرفته ام.
١٢٣. «فبلغ الله بكم أشرف محلّ المكرمين، وأعلى منازل المعزّبين، وأرفع درجات المرسلين، حيث لا يلحقه لاحق، ولا يفوقه فائق، ولا يسبقه سابق، ولا يطعم في إدراكه طامع، حتى لا يبقى ملكٌ معزّب، ولا نبيٌّ مرسل، ولا صديقٌ ولا شهيد، ولا عالمٌ ولا جاهل، ولا دنياً ولا فاضل، ولا مؤمنٌ صالحٌ ولا فاجرٌ طالح، ولا جبارٌ عنيد، ولا شيطانٌ مرید، ولا خلقٌ فيما بين ذلك شهيد، إلا عزّفهم جلالة أمركم، وعظم خطرکم، وكبر شأنكم، وتماّم نورکم، وصدق مقاعدکم، وثبات مقامکم، وشرف محلکم ومنزلتکم عنده، وكرامتکم عليه، وخاصتکم لديه، وقرب منزلتکم منه»: عيون أخبار الرضا ﷺ ج ١ ص ٣٠٥، كتاب من لا يحضره الفقيه ج ٢ ص ٥٩، تهذيب الأحكام ج ٦ ص ٩٥، وسائل الشيعة ج ١٤ ص ٣٥٩، المزار لابن المشهدي ص ٥٢٣، بحار الأنوار ج ٩٩ ص ١٢٧، جامع أحاديث الشيعة ج ١٢ ص ٢٩٨.
١٢٤. «أسكن الله عز وجل آدم وزوجته الجنة، قال لهما: ﴿كَلَامُهَا رَعْدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تُقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ﴾، يعني شجرة الحنطة ﴿فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ﴾، فنظر إلى منزلة محمّد وعلي وفاطمة والحسن والحسين والأئمة من بعدهم، فوجداهما أشرف منازل أهل الجنة، فقالا: يا ربنا لمن هذه المنزلة؟ فقال الله جل جلاله: ارفعا

- رؤوسكما إلى ساق عرشي، فرغعا رؤوسهما فوجدا اسم محمد وعلي وفاطمة والحسن والحسين والأئمة بعدهم صلوات الله عليهم مكتوبة على ساق العرش بنور من نور الجبار جل جلاله...: معاني الأخبار ص ١١٠، بحار الأنوار ج ١١ ص ١٧٦، تفسير نور الثقلين ج ٢ ص ١٣، غاية المرام ج ٤ ص ١٨٨.
١٢٥. «حدثني جعفر بن عيسى أخوه، قال: سألت الرضا عليه السلام عن صوم عاشوراء وما يقول الناس فيه، فقال: عن صوم ابن مرجانة تسألني؟ ذلك يوم صامه الأعداء من آل زياد لقتل الحسين عليه السلام، وهو يوم يتشأم به آل محمد ﷺ ويتشأم به أهل الإسلام، واليوم الذي يتشأم به أهل الإسلام لا يصام ولا يُتبرك به، ويوم الاثنين يوم نحس، قبض الله عز وجل فيه نبيه، وما أصيب آل محمد إلا في يوم الاثنين، فنشأ منا به وتبرك به عدونا، ويوم عاشوراء نُقِل الحسين صلوات الله عليه وتبرك به ابن مرجانة، وتشأم به آل محمد صلى الله عليهم، فمن صامهما أو تبرك بهما، لقي الله تبارك وتعالى ممسوخ القلب، وكان حشره مع الذين سبوا صومهما والتبرك بهما: الكافي ج ٤ ص ١٤٦، الاستبصار ج ٢ ص ١٣٥، تهذيب الأحكام ج ٤ ص ٣٠١، وسائل الشيعة ج ١ ص ٤٦٠، بحار الأنوار ج ٤٥ ص ٩٤، جامع أحاديث الشيعة ج ٩ ص ٤٧٧، وراجع الحدائق الناضرة ج ١٣ ص ٣٧٢، مستند الشيعة ج ١ ص ٤٩٠، جواهر الكلام ج ١٧ ص ١٠٦.
١٢٦. «عن يزيد بن معاوية العجلي وابراهيم الأحمري، قال: دخلنا على أبي جعفر عليه السلام وعنده زياد الأحلام، فقال أبو جعفر عليه السلام: يا زياد، ما لي أرى رجلك متعقنين؟ قال: جعلت فداك، جئت على نضولي عاتمة الطريق، وما حملني على ذلك إلا حب لك وشوق إليك، ثم أطرق زياد ملياً ثم قال: جعلت لك الفداء، إنِّي رُما خلوت فأناني الشيطان فيذكرني ما سلف من الذنوب والمعاصي، فكأنني آيس، ثم أذكر حبي لك وانقطاعي. وكان منكأ، قال: يا زياد، هل الدين إلا الحب والبغض؟ ثم تلا هذه الآيات الثلاث كأنها في كفه: ﴿حَبِطَ إِكْرِيمُ الْإِيمَانِ﴾ الآية، وقال: ﴿يُحْيُونَ مِنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ﴾، وقال: ﴿إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ﴾: تفسير فرائد الكوفي ص ٤٣٥، مستدرک الوسائل ج ١٢ ص ٢٢٦، بحار الأنوار ج ٦٥ ص ٦٣، جامع أحاديث الشيعة ج ١٦ ص ٢١٠.
١٢٧. الإمام الباقري عليه السلام: «بيعت السفينتين جيشاً إلى الكوفة وعدتهم سبعون ألفاً، فيصيون من أهل الكوفة قتلاً وصلباً وسياً...: الغيبة للنعمان ص ٢٨٩، الاختصاص للمفيد ص ٢٥٦، بحار الأنوار ج ٥٢ ص ٢٣٨، تفسير العياشي ج ١ ص ٢٤٥، تفسير نور الثقلين ج ١ ص ٤٨٦.
١٢٨. أمير المؤمنين عليه السلام: «... فيخرج بخيله ورجاله وجيشه في مني ألف وستين ألفاً...: معجم أحاديث الإمام المهدي عليه السلام ج ٣ ص ٩٤.
١٢٩. الإمام الصادق عليه السلام: «... جيش السفينتين وأصحابه والناس معه، وذلك يوم الأربعاء، فيدعوه ويناديهم حقاً، ويخبرهم أنه مظلوم مقهور، ويقول: من حاجني في الله فأنا أولى الناس بالله...: المصدر السابق ج ٥ ص ٣٨٧.
١٣٠. الإمام الصادق عليه السلام: «... فيقولون: ارجع من حيث جئت لا حاجة لنا فيك...: معجم أحاديث الإمام المهدي عليه السلام ج ٣ ص ٣٠٦.
١٣١. الإمام الصادق عليه السلام: «فإذا كان يوم الجمعة يعاود، فيجيء سهم فيصيب رجلاً من المسلمين فيقتله، فيقال: إن فلاناً قد قُتل...: بحار الأنوار ج ٥ ص ٣٨٧.
١٣٢. أمير المؤمنين عليه السلام: «فتكون وقعة يهلك الله فيها جيش السفينتين ويمضي هارياً: معجم أحاديث الإمام المهدي عليه السلام ج ٢ ص ٩٦.
١٣٣. «أَلَسَّهْمُ إِنَّ هَذَا يَوْمٌ تَبَرَّكَتْ بِهِ بَنُو أُمَيَّةَ وَإِنَّ أَكْبَرَهُ الْأَكْبَادُ، الْمُعِينُ إِنَّهُ اللَّعِينُ عَلَى لِسَانِكَ وَلِسَانِ نَبِيِّكَ ﷺ، فِي كُلِّ مَوْطِنٍ وَوَقْفٍ وَفَتْ فِيهِ نَبِيِّكَ ﷺ، أَلَسَّهْمُ الْغَنُ أَبَا شَيْبَانَ وَمُعَاوِيَةَ وَزَيْدَ بْنَ مِعَاوِيَةَ عَلَيْهِمْ بِنْتُ اللَّعْنَةِ أَبَدَ الْأَيَّامِ، وَهَذَا يَوْمٌ فَرَحَتْ بِهِ آلُ زِيَادٍ وَآلُ ثُرَوَانَ بِقَتْلِهِمُ الْحُسَيْنِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَضَاعَفَ عَلَيْهِمُ اللَّعْنُ مِنْكَ وَالْعَذَابُ الْأَلِيمُ، أَلَسَّهْمُ إِنْ تَقَرَّبْتَ إِلَيْكَ فِي هَذَا الْيَوْمِ وَفِي مَوْطِنٍ هَذَا وَأَتَيْتَ خِيَابِي بِالْبَرَاءَةِ مِنْهُمْ وَاللَّعْنَةَ عَلَيْهِمْ، وَبِالْمُؤَلَّاتِ لِنَبِيِّكَ وَأَلِ نَبِيِّكَ عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمُ السَّلَامُ، أَلَسَّهْمُ الْغَنُ أَوْلُ ظَالِمٍ ظَلَمَ حَيْثُ شَحَتَ وَإِلَى مَحْتَشٍ، وَأَجْرٌ تَابِعٌ لَهُ عَلَى ذَلِكَ، أَلَسَّهْمُ الْغَنُ الْبِصَابَةَ الَّتِي جَاهَدْتَ الْحُسَيْنَ وَشَابَعْتَ وَبَابَعْتَ وَتَابَعْتَ عَلَى قَتْلِهِ، أَلَسَّهْمُ الْعَنْهُمُ جَمِيعاً، أَلَسَّهْمُ حَسْبُ أَوْلِ ظَالِمٍ بِاللَّعْنِ مِنِّي، وَابْدَأْ بِهِ أَوْلَاؤُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْقَائِمِينَ وَالزَّالِمِينَ، أَلَسَّهْمُ الْغَنُ يَزِيدُ خَائِساً، وَالغَنُ عُبَيْدُ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ وَإِنَّ مَرْجَانَةَ وَغَزْرَيْنَ سَعَوْا وَشِيرَاءُ وَآلُ أَبِي شَيْبَانَ وَآلُ زِيَادٍ وَآلُ ثُرَوَانَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ»، مصباح المنهجد ص ٧٧٢ ٧٧٨، وراجع كامل الإبرار ص ٣٢٦، وسائل الشيعة ج ١٤ ص ٥٠٩، مستدرک الوسائل ج ١ ص ٣١٦، المصباح للكفعمي ص ٤٨٢، بحار الأنوار ج ٩٨ ص ٢٩٠، جامع أحاديث الشيعة ج ١٢ ص ٢١٤.
١٣٤. «وقد أفنى الإمام أبو حامد الغزالي رحمه الله تعالى في مثل هذه المسألة بخلاف ذلك، فإنه سُئل عن صرح بلعن يزيد هل يحكم بفسقه، هل أم يكون ذلك مَرخَصاً فيه؟ وهل كان مريداً قتل الحسين رضي الله عنه، أم كان قصده الدفع؟ وهل يسوغ الترحم عليه، أم السكوت عنه أفضل؟ ينعم بإزالة الاشتباه مثاباً، فأجاب: لا يجوز لعن المسلم أصلاً، ومن لعن مسلماً فهو الملعون، وقد قال رسول الله ﷺ: المسلم ليس بلعان، وكيف يجوز لعن المسلم ولا يجوز لعن البهائم، وقد ورد النهي عن ذلك؟ وحرمة المسلم أعظم من حرمة الكعبة بنص النبي ﷺ، ويزيد صحابته، وما صح قتله الحسين رضي الله عنه، ولا أمره ولا رضاه بذلك، ومهما لم يصح ذلك منه لا يجوز أن يُظن ذلك به، فإن إساءة الظن بالمسلم أيضاً حرام، وقد قال تعالى: ﴿أَجْتَبَيْتُوْا كَثِيْرًا مِّنْ أَلْظَنِّ إِنْ بَعْضُ الظَّنِّ إِثْمٌ﴾، وقال النبي ﷺ: إن الله حرّم من المسلم دمه وماله وعرضه، وأن يُظنّ به ظنّ السوء، ومن زعم أنّ يزيد أمر بقتل الحسين رضي الله عنه أو رضي به، فينبغي أن يُعلم به غاية حماقة، فإن من قتل من الأكابر والوزراء والسلاطين في عصره لو أراد أن يعلم حقيقة من الذي أمر بقتله ومن الذي رضي به ومن الذي كرهه، لم يقدر على ذلك...: وفيات الأعيان ج ٣ ص ٢٨٨، فوات الوفيات ج ٢ ص ٦٢٢، الكنى والألقاب ج ٢ ص ٥٣.

١٣٥. «قال الغزالي: يحرم على الواظ وغيره رواية مقتل الحسين وحكايته...: الصواعق المحرقة ص ٢٢١، وراجع الغدير ج ١ ص ٢١١.
١٣٦. «ولعن الله أمة ظلمتك، ولعن الله أمة سمعت بذلك فرضيت به»: تهذيب الأحكام ج ٦ ص ١١٤، مصباح المتهجد ص ٧٢١، إقبال الأعمال ج ٢ ص ٦٣، المزار للشهيد الأول ص ١٢٤، المصباح للكفعمي ص ٤٩٥، وراجع المزار لابن المشهدي ص ٤٢٣، بحار الأنوار ج ٩٨ ص ٢٥٥، ٢٧٥، ٣٥٣، ٣٦١.
١٣٧. در اینجا متن سخنان آقای عبد العزیز آل شیخ که در اینترنت موجود است را ذکر می‌کنم: «یا اُختی هذه أمور مضت وتاريخ مضي، تلك أمة قد خلت لها ما كسبت ولكم ما كسبتم، ولا تُسألون عنها كانوا يعملون. بيعة يزيد بن معاوية بيعة شرعية أخذها أبوه له في حياته، فبايعه الناس وقبلوا بيعته، ولما توفي امتنع الحسن والحسين بن علي وابن الزبير عن المبايعه، وامتناع الحسين وابن الزبير عن المبايعه، كانوا بذلك رضي الله عنهما غير مصيبين؛ لأن بيعة يزيد بيعة شرعية، وبيعة أخذت له في حياة أبيه، وأعظامهم نصب عينهم، ولكن الله حكيم عليم فيما قضى وقدر، تلك أمة مضت. والله إني ما أحب أن تكتب عني هذه المسألة، هذه المسائل ماضي والتواريخ كلها تحكي القضية بأساليب مختلفة، فمن التواريخ من يقول:.... هذه المسائل مضت، مضي يزيد ومضي الحسين ولهم أكثر من ألف ... سنة مضت... لكن اعتقد أن يزيد بن معاوية بيعته بيعة شرعية، وأن الحسين رضي الله عنه وأرضاه نُصح أن لا يخرج إلى العراق ولا يقتل من دعاه إلى البيعة، حذره ابن عباس وابن عمر والفردق، وكثير من الصحابة حذروه من الخروج إلى العراق، أن الخروج لا يؤدي لمصلحة، لكن رضي الله وأرضاه ما قبل... والله قدر ما قدر وقضى ما قضى... لكننا نترضى الحسين ونسأل العفو عن الجميع، ولله فيما قضى وقدر حكمة لا نعلمها... ما الفائدة من هذا المطلب؟ الحسين أخطأ ما أخطأ... أهل السنة والجماعة عقيدتهم وجوب الاتقياد لمن يبيع، وأن من يبيع واجتمعت الكلمة عليه وجب على الجميع السمع والطاعة له، وحرم الخروج عليه، حرّم الخروج للحسين رضي الله عنه وأرضاه... نقول: الحسين رضي الله عنه وأرضاه في خروجه كان الأمر خلافاً مع عقيدته، وكان عدم الخروج أولى، والبقاء هو الأولى، والدخول فيما دخل الناس هو أولى، لكنه كره عمداً قبل إنَّ العراق كله مملك... أن العراق والشام ومصر والحجاز واليمن قد أعطوا البيعة ليزيد بن معاوية في حياة أبيه، وأصبح إماماً معترفاً به لا يجوز الخروج عليه ولا التعدي علي خليفته، هذا هو الأمر، ولكن لا نقول بأشد: «براي داندول فيلم سخترانی آقای عبد العزیز آل شیخ به سایت «یوتیوب» مراجعه کنید.
١٣٨. «فمن طعن فيهم فهو ملحد مثاباً للإسلام، دواؤه السيف أن لم ينّب»: أصول السرخسي ج ٢ ص ١٣٤، اختلف في سباب الصحابي... وعن بعض المالكية: «يقتل»: فتح الباري ج ٧ ص ٣٦.
١٣٩. «عن بكير بن مسمار، عن عامر بن سعد بن أبي وقاص، عن أبيه، قال: أمر معاوية بن أبي سفيان سعداً فقال: ما منعك أن تسب أبا التراب؟ فقال: أما ما ذكرت ثلاثاً قالهنّ له رسول الله ﷺ فلن أسبّه، لأن تكون لي واحدة منهنّ أحب إليّ من حمر النعم، سمعت رسول الله ﷺ يقول له خَلِّعْ في بعض مغازيه، فقال له عليّ: يا رسول الله، خلّعتني مع النساء والصبيان؟! فقال له رسول الله ﷺ: أما ترضى أن تكون منّي بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لا نبوة بعدي؟ وسمعت يقول يوم خيبر: لأعطين الراية رجلاً يحبّ الله ورسوله ويحبّ الله ورسوله، قال: فظاولنا لها، فقال: ادعوا لي عليّاً، فأتي به أرمداً، فصق في عينه ودفع الراية إليه، ففتح الله عليه، ولما نزلت هذه الآية: ﴿فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ﴾، دعا رسول الله ﷺ عليّاً وفاطمة وحسناً وحسيناً، فقال: اللهم هؤلاء أهلي»: صحيح مسلم ج ٧ ص ١٢٠، وراجع سنن الترمذي ج ٥ ص ٣٥١، فتح الباري ج ٧ ص ٦٥، تحفة الأخوي ج ١٥ ص ١٥٦، المناقب للخوارزمي ص ١٥٨: «حدّثنا أبو معاوية عن موسى بن مسلم، عن عبد الرحمن بن سابط، عن سعد قال: قدم معاوية في بعض حجّاته، فأناه سعد فذكروا عليّاً، فقال منه معاوية، ففضّبت سعد فقال: سمعت رسول الله ﷺ يقول: له ثلاث خصال لأن تكون لي خصلة منها أحب إليّ من الدنيا وما فيها، وسمعت رسول الله ﷺ يقول: من كنت مولاه فعليّ مولاه، وسمعت النبي ﷺ يقول: أنت منّي بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لا نبي بعدي، وسمعت رسول الله ﷺ يقول: لأعطين الراية رجلاً يحبّ الله ورسوله: المصنّف لابن أبي شيبه الكوفي ج ٧ ص ٤٩٦: «كان أول عمل عمله معاوية بعد أن استولى على الحكم أن كتب يلعنوا عليّاً على المنابر»: بحار الأنوار ج ٣٧ ص ٢٦٤، الغدير ج ٣ ص ٢٥٥ و ج ٦ ص ٣٣٧ و ج ١٥ ص ٢٥٧، سنن الترمذي ج ٥ ص ٣٥١، فتح الباري ج ٧ ص ٦٥.
١٤٠. «فإن كرمك يجلّ عن مجازات المذنبين...»: مصباح المتهجد ص ٥٨٤، بحار الأنوار ج ٩٥ ص ٨٤: «أين غيبتك السريع؟ أين رحمتك الواسعة؟ أين عطايك الفاضلة...»: مصباح المتهجد ص ٥٨٥، المصباح ص ٥٩١، بحار الأنوار ج ٩٥ ص ٨٤.
١٤١. قال رسول الله: «فاطمة بضعة منّي فمن أغضبها أغضبني»: صحيح البخاري ج ٤ ص ٢١٥، ٢١٩.
- قال رسول الله: «البتى بضعة منّي، يريني ما راها ويؤذيها ما آذاها»: صحيح مسلم ج ٧ ص ١٤١.
- قال رسول الله: «فاطمة بضعة منّي، يؤذيها ما آذاها»: مسند أحمد ج ٤ ص ٥، صحيح مسلم ج ٧ ص ١٤١، سنن الترمذي ج ٥ ص ٢٦٠، المستدرک ج ٣ ص ١٥٩، أمالي الحافظ الإصفهاني ص ٤٧، شرح نهج البلاغة ج ١٦ ص ٢٧٢، تاريخ مدينة دمشق ج ٣ ص ١٥٦، تهذيب الكمال ج ٣٥ ص ٢٥٠.
- قال رسول الله: «فاطمة بضعة منّي، يريني ما راها، ويؤذيها ما آذاها»: المعجم الكبير ج ٢٢ ص ٤٠٤، نظم درر السمطين ص ١٧٦، كنز العمال ج ١٢ ص

- ۱۰۷، وراجع سنن الترمذي ج ۵ ص ۳۶۰، مجمع الزوائد ج ۴ ص ۲۵۵، فتح الباري ج ۷ ص ۶۳، مسند أبي يعلى ج ۱۳ ص ۱۳۴، صحيح ابن خنبلان ج ۱۵ ص ۴۰۸، المعجم الكبير ج ۲۰ ص ۲۰، الجامع الصغير ج ۲ ص ۲۰۸، فض القدير ج ۳ ص ۲۰ و ج ۴ ص ۲۱۵ و ج ۶ ص ۲۴، كشف الخفاء ج ۲ ص ۸۶، الإصابة ج ۸ ص ۲۶۵، تهذيب التهذيب ج ۱۲ ص ۳۹۲، تاريخ الإسلام للذهبي ج ۳ ص ۴۴، البداية والنهاية ج ۶ ص ۳۶۶، المجموع للنووي ج ۲ ص ۲۰، تفسير التلمذي ج ۱ ص ۳۱۶، التفسير الكبير للرازي ج ۹ ص ۱۶۰ و ج ۲۰ ص ۱۸۰ و ج ۲۷ ص ۱۶۶ و ج ۳۰ ص ۱۲۶ و ج ۳۸ ص ۱۴۱، تفسير القرطبي ج ۲ ص ۲۰، تفسير ابن كثير ج ۳ ص ۲۶۷، تفسير الثعالبي ج ۵ ص ۳۱۶، تفسير الأوسمي ج ۲۶ ص ۱۶۴، الطبقات الكبرى لابن سعد ج ۸ ص ۲۶۲، أسد الغلبة ج ۴ ص ۳۶۶، تهذيب الكمال ج ۳۵ ص ۲۵۰، تذكرة الحفاظ ج ۴ ص ۱۲۶۶، سير أعلام النبلاء ج ۲ ص ۱۱۹ و ج ۳ ص ۳۹۳ و ج ۱۹ ص ۴۸۸، إنباع الأسماع ج ۱ ص ۲۷۳، ۲۸۳، المناقب للخوارزمي ص ۳۵۳، ينابيع المودة ج ۲ ص ۵۲، ۵۳، ۵۸، ۷۳، السيرة الحلبية ج ۳ ص ۴۸۸، الأمالي للصدوق ص ۱۶۵، علل الشرايع ج ۱ ص ۱۸۶، كتاب من لا يحضره الفقيه ج ۴ ص ۱۲۵، الأمالي للطوسي ص ۲۴، النوادر للراوندي ص ۱۱۹، كفاية الأثر ص ۶۵، شرح الأخبار ج ۳ ص ۳۰، تفسير فوات الكوفي ص ۲۰، الإقبال بالأعمال ج ۳ ص ۱۶۴، تفسير مجمع البيان ج ۲ ص ۳۱۱، بشارة المصطفى ص ۱۱۹ بحار الأنوار ج ۲۹ ص ۳۳۷ و ج ۳۰ ص ۳۴۷، ۳۵۳ و ج ۳۶ ص ۳۰۸ و ج ۳۷ ص ۶۷.
۱۴۲. «عن عائشة: إن فاطمة بنت النبي ﷺ أرسلت إلى أبي بكر تسأله ميراثها من رسول الله ﷺ مما آفاه الله عليه بالمدينة وفدك وما بقي من خمس خبير، فقال أبو بكر: إن رسول الله ﷺ قال: لا نورث ما تركنا صدقة، إنما يأكل آل محمد في هذا المال، وأني والله لا أغير شيئاً من صدقة رسول الله ﷺ عن حالها التي كان عليها في عهد رسول الله ﷺ، ولا عملت فيها بما عمل به رسول الله ﷺ، فأبى أبو بكر أن يدفع إلى فاطمة منها شيئاً، فوجدت فاطمة على أبي بكر في ذلك، فهجرته فلم تكلمه حتى توفيت، وعاشت بعد النبي ﷺ ستة أشهر، فلما توفيت دفنها زوجها علي ليلاً، ولم يؤذن بها أباً بكر، وصلى عليها، وكان لعلي من الناس وجه حياة فاطمة، فلما توفيت استنكر على وجوه الناس...» صحيح البخاري ج ۵ ص ۸۳، صحيح مسلم ج ۵ ص ۱۵۴، السيفة وفدك للجوهري ص ۱۰۷، فتح الباري ج ۶ ص ۱۲۹، عمدة القاري ج ۱۷ ص ۲۵۸، صحيح ابن خنبلان ج ۱۱ ص ۱۵۳، مسند الشاميين ج ۴ ص ۱۹۸، شرح نهج البلاغة ج ۶ ص ۴۶، نصب الراية ج ۲ ص ۳۶۰، كنز العمال ج ۱۵ ص ۴۹۹.
۱۴۳. الإمام الصادق ﷺ: «إذا قام القائم نزلت ملائكة بدر...»: الغيبة للنعماني ص ۲۵۲.
۱۴۴. الإمام الصادق ﷺ: «فيقول له جبرئيل: يا سيدي، قولك مقبول، وأمرك جائز...»: مختصر بصائر الدرجات ص ۱۸۲.
۱۴۵. الإمام الصادق ﷺ: «... فيمسح يده على وجهه ويقول: الحمد لله الذي صدقنا وعده وأورثنا الأرض...»: بحار الأنوار ج ۵ ص ۵۳.
۱۴۶. الإمام الباقر ﷺ: «فإذا خرج أسند ظهره إلى الكعبة واجتمع إليه ثلاثون وعشرون... فأول ما ينطق به هذه الآية: «بِقِيَّةِ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»؛ كمال الدين ص ۳۳۱، بحار الأنوار ج ۵ ص ۱۹۲.
۱۴۷. الإمام الصادق ﷺ: «شعارهم: يا لئارات الحسين»: بحار الأنوار ج ۵ ص ۳۰۸، مستدرک الوسائل ج ۱۱ ص ۱۱۴.
۱۴۸. «يأي أنت وأمي، لقد عظم مصابي بك، فأسأل الله الذي أكرم مقامك وأكرم مني بك، أن يرزقني طلب تارك مع إمام منصور من أهل بيت محمد ﷺ. فأسأل الله الذي أكرمني بصعفتكم وتعرفتكم أوليائكم، ورزقني البراءة من أعدائكم، أن يجعلني معكم في الدنيا والآخرة؛ وأن يثبت لي عندكم قدمي في الدنيا والآخرة؛ وأسأله أن يثبتني المقام المحمود لكم عند الله، وأن يرزقني طلب تاري مع إمام هدي طاهر ناطق بالحق منكم، وأسأل الله بحفكم وبالشأن الذي لكم عنده، أن يعطيني بمصابي بكم أفضل ما يعطي مصاباً بصبيبي، مصيبة ما أعظمها وأعظم رزقها في الإسلام وفي جميع السموات والأرض. ألسنهم اجعلني عندك وجيباً بالحسين عليه السلام في الدنيا والآخرة؛ ألسنهم اجعلني في مقامي هذا بمن تأنله منك صلوات ورحمة ومغفرة؛ ألسنهم اجعل محيبي محباً محبباً، وأل محبب، وصانتي سمات محبب وأل محبب، ألسنهم لك الحمد حدة الصايرين لك على مصابيم، الحمد لله على عظيم رزقي، ألسنهم ارزقني شفاعته الحسين يوم الورد، وثبت لي قدمي عندك مع الحسين وأصحاب الحسين الذين بذلوا مهجهم دون الحسين عليه السلام؛ مصباح المنهج ص ۷۷۲، ۷۷۸، وراجع كامل الزيارات ص ۳۲۶، وسائل الشيعة ج ۱۴ ص ۵۰۹، مستدرک الوسائل ج ۱ ص ۳۱۶، المصباح للكفعمي ص ۴۸۲، بحار الأنوار ج ۹ ص ۲۹۰، جامع أحاديث الشيعة ج ۱۲ ص ۴۱۴.
۱۴۹. اصل ابن ماجرا در كتاب «مفاتيح الجنان» شيخ عباس قمي بعد از ذكر زيارت عاشورا آمده است كه در اینجا با تصرف و تغيير در جزئیات آن بیان شد.

منابع

١. إنبات الوصية للإمام علي بن أبي طالب، المنسوب إلى علي بن الحسين المسعودي (ت ٨٣٤٦ هـ)، بيروت: دار الأضواء، الطبعة الثانية، ١٤٠٩ هـ.
٢. الاحتجاج على أهل اللجاج، أبو منصور أحمد بن علي الطبرسي (ت ٦٢٠ هـ)، تحقيق: إبراهيم البهادري ومحمد هادي به، طهران: دار الأوس، الطبعة الأولى، ١٤١٣ هـ.
٣. الأخبار الطوال، أبو حنيفة أحمد بن داود الدينوري (ت ٢٨٢ هـ)، تحقيق: عبد المنعم عامر، قم: منشورات الرضي، الطبعة الأولى، ١٤٠٩ هـ.
٤. الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد، أبو عبد الله محمد بن محمد بن نعمان العكبري البغدادي المعروف بالشيخ المفيد (ت ٤١٣ هـ)، تحقيق: مؤسسة آل البيت، قم: مؤسسة آل البيت، الطبعة الأولى، ١٤١٣ هـ.
٥. الاستبصار فيما اختلف من الأخبار، أبو جعفر محمد بن الحسن الطوسي (ت ٤٦٠ هـ)، تحقيق: السيد حسن الموسوي الخرسان، طهران: دار الكتب الإسلامية.
٦. أسد الغابة في معرفة الصحابة، علي بن أبي الكرم محمد الشيباني (ابن الأثير الجزري) (ت ٦٣٠ هـ)، تحقيق: علي محمد معوض وعادل أحمد عبد الموجود، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٥ هـ.
٧. الإصابة في تمييز الصحابة، أبو الفضل أحمد بن علي بن حجر العسقلاني (ت ٨٥٢ هـ)، تحقيق: عادل أحمد عبد الموجود، وعلي محمد معوض، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٥ هـ.
٨. إعلام الوری بأعلام الهدى، أبو علي الفضل بن الحسن الطبرسي (ت ٥٤٨ هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، بيروت: دارالمعرفة، الطبعة الأولى، ١٣٩٩ هـ.
٩. الأعلام، خير الدين الزركلي (ت ١٩٩٠ هـ)، بيروت: دار العلم للملايين، ١٩٩٠ م.
١٠. أعيان الشيعة، محسن بن عبد الكريم الأمين الحسيني العاملي الشقراي (ت ١٣٧١ هـ)، إعداد: السيد حسن الأمين، بيروت: دارالتعارف، الطبعة الخامسة، ١٤٠٣ هـ.
١١. إقبال الأسمال، السيد رضي الدين علي بن موسى المعروف بابن طاووس، (ت ٦٦٤ هـ)، تحقيق: جواد القويومي الإصفهاني، قم: مكتب الإعلام الإسلامي، الطبعة الأولى.
١٢. الإقبال بالأسمال الحسنة فيما يُعمل مرة في السنة، أبو القاسم علي بن موسى الحلبي الحسيني المعروف بابن طاووس (ت ٦٦٤ هـ)، تحقيق: جواد القويومي، قم: مكتب الإعلام الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٤١٤ هـ.
١٣. أمالي الشجري، يحيى بن الحسين الشجري (ت ٤٩٩ هـ)، بيروت: عالم الكتب، الطبعة الثالثة، ١٤٠٣ هـ.
١٤. أمالي المفيد، أبو عبد الله محمد بن نعمان العكبري البغدادي المعروف بالشيخ المفيد (ت ٤١٣ هـ)، تحقيق: حسين أستاذ ولي وعلي أكبر

- الغفاري، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الثانية، ١٤٠٤هـ.
١٥. الأملاني، أبو جعفر محمد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسي (ت ٤٦٠هـ)، تحقيق: مؤسسة البعثة، قم: دار الثقافة، الطبعة الأولى، ١٤١٤هـ.
١٦. الأملاني، محمد بن علي بن بابويه القمي (الشيخ الصدوق) (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: مؤسسة البعثة، قم: مؤسسة البعثة، الطبعة الأولى، ١٤١٧هـ.
١٧. الإمامة والنصرة من الحجة، أبو الحسن علي بن الحسين بن بابويه القمي (ت ٣٢٩هـ)، تحقيق: محمد رضا الحسيني، قم: مؤسسة آل البيت، الطبعة الأولى، ١٤٠٧هـ.
١٨. إبتاع الأسع فما للني من الحفدة والنتاع، تقي الدين أحمد بن محمد المقرئ (ت ٨٤٥هـ)، تحقيق: محمد عبد الحميد النميسي، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤٢٠هـ.
١٩. أنساب الأشراف، أحمد بن يحيى البلاذري (ت ٢٧٩هـ)، تحقيق: سهيل زكار ورياض زركلي، بيروت: دار الفكر، الطبعة الأولى، ١٤١٧هـ.
٢٠. أمالي الحافظ، أبو نعيم أحمد بن عبد الله الأصبهاني (ت ٤٣هـ)، تحقيق: ساعد عمر غازي، طنطا: دار الصحابة للنشر، الطبعة الأولى، ١٤١٠هـ.
٢١. بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار، محمد بن محمد تقي المجلسي (ت ١١١٠هـ)، طهران: دار الكتب الإسلامية، الطبعة الأولى، ١٣٨٦هـ.
٢٢. بشارة المصطفى لشيعته المرتضى، أبو جعفر محمد بن محمد بن علي الطبري (ت ٥٢٥هـ)، النجف الأشرف: المطبعة الحيدرية، الطبعة الثانية، ١٣٨٣هـ.
٢٣. بشارة المصطفى لشيعته المرتضى، أبو جعفر محمد بن محمد بن علي الطبري (ت ٥٢٥هـ)، النجف الأشرف: المطبعة الحيدرية، الطبعة الثانية، ١٣٨٣هـ.
٢٤. تاريخ الإسلام ووفيات المشاهير والأعلام، محمد بن أحمد الذهبي (ت ٧٤٨هـ)، تحقيق: عمر عبد السلام تدمري، بيروت: دار الكتاب العربي، الطبعة الأولى، ١٤٠٩هـ.
٢٥. تاريخ الطبري (تاريخ الأمم والملوك)، أبو جعفر محمد بن جرير الطبري الإمامي (ت ٣١٠هـ)، تحقيق: محمد أبو الفضل إبراهيم، بيروت: دار المعارف.
٢٦. تاريخ المدينة المنورة، أبو زيد عمر بن شبة النميري البصري (ت ٢٦٢هـ)، تحقيق: فهيم محمد شلتوت، بيروت: دار التراث، الطبعة الأولى، ١٤١٠هـ.
٢٧. تاريخ يعقوب، أحمد ابن أبي يعقوب (ابن واضح يعقوبي) (ت ٢٨٤هـ)، بيروت: دار صادر.
٢٨. تاريخ مدينة دمشق، علي بن الحسن بن عساكر الدمشقي (ت ٥٧١هـ)، تحقيق: علي شيري، ١٤١٥، بيروت: دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع.
٢٩. تأويل الآيات الظاهرة في فضائل العرة الطاهرة، علي الغروي الحسيني الأسترآبادي (معاصر)، تحقيق: حسين استاد ولي، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٤٠٩هـ.
٣٠. التبيان، أبو جعفر محمد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسي (ت ٤٦٠هـ)، تحقيق: أحمد حبيب قصير العاملي، النجف الأشرف: مكتبة الأمين.
٣١. تذكرة الحفاظ، محمد بن أحمد الذهبي (ت ٧٤٨هـ)، بيروت: دار إحياء التراث العربي.

٣٢. تذكرة الخواص (تذكرة خواص الأمة في خصائص الأئمة)، يوسف بن فرغلي بن عبد الله المعروف بسبط ابن الجوزي (ت ٦٥٤هـ)، تقديم: السيد محمد صادق بحر العلوم، طهران: مكتبة نينوى الحديثة.
٣٣. تفسير ابن كثير (تفسير القرآن العظيم)، أبو الفداء إسماعيل بن عمر بن كثير البصري الدمشقي (ت ٧٧٤هـ)، تحقيق: عبد العظيم غيم، ومحمد أحمد عاشور، ومحمد إبراهيم البنا، القاهرة: دار الشعب.
٣٤. تفسير الثعالبي (الجواهر الحسان في تفسير القرآن)، عبد الرحمن بن محمد الثعالبي المالكي (ت ٧٨٦هـ)، تحقيق: علي محمد معوض، بيروت: دار إحياء التراث العربي، الطبعة الأولى، ١٤١٨هـ.
٣٥. تفسير الثعلبي، الثعلبي، (ت ٤٢٧هـ)، تحقيق: أبو محمد بن عاشور، بيروت: دار إحياء التراث العربي، الطبعة الأولى، ١٤٢٢هـ.
٣٦. تفسير العائشي، أبو النضر محمد بن مسعود السلمى السمرقندي المعروف بالعياشي (ت ٣٢٠هـ)، تحقيق: السيد هاشم الرسولي المحلاتي، طهران: المكتبة العلمية، الطبعة الأولى، ١٣٨٠هـ.
٣٧. تفسير القرطبي (الجامع لأحكام القرآن)، أبو عبد الله محمد بن أحمد الأنصاري القرطبي (ت ٦٧١هـ)، تحقيق: محمد عبد الرحمن المرعشلي، بيروت: دار إحياء التراث العربي، الطبعة الثانية، ١٤٠٥هـ.
٣٨. تفسير القمي، علي بن إبراهيم القمي، (ت ٣٢٩هـ)، تحقيق: السيد طيب الموسوي الجزائري، قم: منشورات مكتبة الهدى، الطبعة الثالثة، ١٤٠٤هـ.
٣٩. التفسير الكبير ومفاتيح الغيب (تفسير الفخر الرازي)، أبو عبد الله محمد بن عمر المعروف بفخر الدين الرازي (ت ٦٠٤هـ)، بيروت: دار الفكر، الطبعة الأولى، ١٤١٠هـ.
٤٠. تفسير فرات الكوفي، أبو القاسم فرات بن إبراهيم بن فرات الكوفي (ق ٤هـ)، تحقيق: محمد كاظم المحمودي، طهران: وزارة الثقافة والإرشاد الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٤١٠هـ.
٤١. تفسير نور الثقلين، عبد علي بن جمعة العروسي الحويري (ت ١١١٢هـ)، تحقيق: السيد هاشم الرسولي المحلاتي، قم: مؤسسة إسماعيليان، الطبعة الرابعة، ١٤١٢هـ.
٤٢. تهذيب الأحكام في شرح المقنعة، محمد بن الحسن الطوسي (ت ٤٦٠هـ)، تحقيق: السيد حسن الموسوي، طهران: دار الكتب الإسلامية، الطبعة الثالثة، ١٣٦٤ش.
٤٣. تهذيب التهذيب، أبو الفضل أحمد بن علي بن حجر العسقلاني (ت ٨٥٢هـ)، تحقيق: مصطفى عبد القادر عطا، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٥هـ.
٤٤. تهذيب الكمال في أسماء الرجال، يونس بن عبد الرحمن المزي (ت ٧٤٢هـ)، تحقيق: الدكتور بشار عواد معروف، بيروت: مؤسسة الرسالة، الطبعة الرابعة، ١٤٠٦هـ.
٤٥. جامع أحاديث الشيعة، السيد البروجردي (ت ١٣٨٣هـ)، قم: المطبعة العلمية.
٤٦. الجامع الصغير في أحاديث البشير النذير، جلال الدين عبد الرحمن بن أبي بكر السيوطي (ت ٩١١هـ)، بيروت: دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع، الطبعة الأولى، ١٤٠١هـ.
٤٧. الجواهر السننية في الأحاديث القدسية، محمد بن الحسن بن علي بن الحسين الحرّ العاملي (ت ١١٠٤هـ)، قم: مكتبة المفيد.

٤٨. جواهر الكلام في شرح شرائع الإسلام، محمد حسن التجفي (ت ١٢٦٦ هـ)، بيروت: مؤسسة المرئضى العالمية.
٤٩. الحدائق الناضرة في أحكام العترة الطاهرة، يوسف بن أحمد البحراني (ت ١١٨٦ هـ)، تحقيق: وإشراف: محمد تقي الإبرائي، قم: مؤسسة النشر الإسلامي التابعة لجماعة المدرسين.
٥٠. حياة الإمام الحسين عليه السلام، الشيخ باقر شريف التفرشي، النجف الاشرف، مطبعة الآداب، الطبعة الأولى، ١٣٩٥ هـ.
٥١. الخراج والخراج، أبو الحسين سعيد بن عبد الله الراوندي المعروف بقطب الدين الراوندي (ت ٥٧٣ هـ)، تحقيق: مؤسسة الإمام المهدي (عج)، قم: مؤسسة الإمام المهدي (عج)، الطبعة الأولى، ١٤٠٩ هـ.
٥٢. النصال، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بائويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، قم: منشورات جماعة المدرسين في الحوزة العلمية.
٥٣. الدرر النظم، جمال الدين يوسف بن حاتم بن فوز بن مهنا الشامي المشغري العاملي (ت ٦٦٤ هـ)، قم: مؤسسة النشر الإسلامي التابعة لجماعة المدرسين بقم.
٥٤. الدردية والنهاية، أبو الفداء إسماعيل بن عمر بن كثير دمشقي (ت ٧٧٤ هـ)، تحقيق: مكتبة المعارف، بيروت: مكتبة المعارف.
٥٥. روح المعاني في تفسير القرآن (تفسير الأوسى)، محمود بن عبد الله الألويسي (ت ١٢٧٠ هـ)، بيروت: دار إحياء التراث العربي.
٥٦. روضة الاعطين، محمد بن الحسن بن علي الفحل النيسابوري (ت ٥٠٨ هـ)، تحقيق: حسين الأعلمي، بيروت: مؤسسة الأعلمي، الطبعة الأولى، ١٤٠٦ هـ.
٥٧. سنن الترمذي (الجامع الصحيح)، أبو عيسى محمد بن عيسى بن سورة الترمذي (ت ٢٧٩ هـ)، تحقيق: عبد الرحمن محمد عثمان، بيروت: دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع، الطبعة الثانية، ١٤٠٣ هـ.
٥٨. السنن الكبرى، أبو بكر أحمد بن الحسين بن علي البيهقي (ت ٤٥٨ هـ)، بيروت: دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع.
٥٩. سير أعلام النبلاء، أبو عبد الله محمد بن أحمد الذهبي (ت ٧٤٨ هـ)، تحقيق: شعيب الأرنؤوط، بيروت: مؤسسة الرسالة، الطبعة العاشرة، ١٤١٤ هـ.
٦٠. السيرة الحلبية، علي بن برهان الدين الحلبي الشافعي (ت ١١١ هـ)، بيروت: دار إحياء التراث العربي.
٦١. شرح الأخيار في فضائل الأئمة الأطهار، أبو حنيفة القاضي النعمان بن محمد المصري (ت ٣٦٣ هـ)، تحقيق: السيد محمد الحسيني الجلاي، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٤١٢ هـ.
٦٢. شرح نهج البلاغة، عبد الحميد بن محمد المعتزلي (ابن أبي الحديد) (ت ٦٥٦ هـ)، تحقيق: محمد أبو الفضل إبراهيم، بيروت: دار إحياء التراث، الطبعة الثانية، ١٣٨٧ هـ.
٦٣. الصافي في تفسير القرآن (تفسير الصافي)، محمد محسن بن شاه مرتضى (الفيض الكاشاني) (ت ١٠٩١ هـ)، طهران: مكتبة الصدر، الطبعة الأولى، ١٤١٥ هـ.
٦٤. صحيح ابن حبان، علي بن بليان الفارسي المعروف بابن بليان (ت ٧٣٩ هـ)، تحقيق: شعيب الأرنؤوط، بيروت: مؤسسة الرسالة، الطبعة الثانية، ١٤١٤ هـ.
٦٥. صحيح البخاري، أبو عبد الله محمد بن إسماعيل البخاري (ت ٢٥٦ هـ)، تحقيق: مصطفى ديب البغا، بيروت: دار ابن كثير، الطبعة الرابعة،

- ١٤١٠ هـ.
٦٦. صحيح مسلم، أبو الحسين مسلم بن الحجاج القشيري النيسابوري (ت ٢٦١ هـ)، بيروت: دار الفكر، طبعة مصحّحة ومقابلة على عدّة مخطوطات ونسخ معتمدة.
٦٧. الصراط المستقيم إلى مستحقّي التقدير، زين الدين أبو محمّد علي بن يونس النباطي البياضي (ت ٨٧٧ هـ)، تحقيق: محمّد باقر المحمودي، طهران: المكتبة المرتضوية، الطبعة الأولى، ١٣٨٤ هـ.
٦٨. الصواعق المحرقة في الردّ على أهل البدع والزندقة، أحمد بن حجر الهيتمي الكوفي (ت ٩٧٤ هـ)، إعداد: عبد الوهّاب بن عبد اللطيف، مصر: مكتبة القاهرة، الطبعة الثانية، ١٣٨٥ هـ.
٦٩. الطبقات الكبرى (الطبقة الخامسة من الصحابة)، محمّد بن سعد منيع الزهري (ت ٢٣٠ هـ)، الطائف: مكتبة الصديق، الطبعة الأولى، ١٤١٤ هـ.
٧٠. الطوائف في معرفة مذاهب الطوائف، أبو القاسم رضي الدين علي بن موسى بن طاووس الحسيني (ت ٦٦٤ هـ)، قم: مطبعة الخيام، الطبعة الأولى، ١٤٠٠ هـ.
٧١. علل الشرايع، أبو جعفر محمّد بن علي بن الحسين بن بابويه القميّ المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ)، تقديم: السيّد محمّد صادق بحر العلوم، ١٣٨٥ هـ، النجف الأشرف: منشورات المكتبة الحيدرية.
٧٢. عيون أخبار الرضا، أبو جعفر محمّد بن علي بن الحسين بن بابويه القميّ المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ)، تحقيق: الشيخ حسين الأعلمي، ١٤٠٤ هـ، بيروت: مؤسسة الأعلمي للمطبوعات.
٧٣. الغدير في الكتاب والسنة والأدب، عبد الحسين أحمد الأميني (ت ١٣٩٠ هـ)، بيروت: دار الكتاب العربي، الطبعة الثالثة، ١٣٨٧ هـ.
٧٤. فتح الباري شرح صحيح البخاري، أبو الفضل أحمد بن علي بن حجر العسقلاني (ت ٨٥٢ هـ)، تحقيق: عبد العزيز بن عبد الله بن باز، بيروت: دار الفكر، الطبعة الأولى، ١٣٧٩ هـ.
٧٥. فتوح البلدان، أحمد بن يحيى البلاذري (ت ٢٧٩ هـ)، تحقيق: عبد الله أنيس الطنّاج، بيروت: مؤسسة المعارف، الطبعة الأولى، ١٤٠٧ هـ.
٧٦. فتوح الشام، أبو عبد الله محمّد بن عمر الواقدي (ت ٢٠٧١ هـ)، بيروت: دار الجليل.
٧٧. الفتوح، أبو محمّد أحمد بن أعثم الكوفي (ت ٣١٤ هـ)، تحقيق: علي شيري، بيروت: دار الأضواء، الطبعة الأولى، ١٤١١ هـ.
٧٨. فيض القدير، شرح الجامع الصغير، محمّد عبد الرؤوف المناوي، تحقيق: أحمد عبد السلام، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٥ هـ.
٧٩. قرب الإسناد، أبو العباس عبد الله بن جعفر الجعفيّ القميّ (ت بعد ٣٠٤ هـ)، تحقيق: مؤسسة آل البيت، قم: مؤسسة آل البيت، الطبعة الأولى، ١٤١٣ هـ.
٨٠. الكافي، أبو جعفر ثقة الإسلام محمّد بن يعقوب بن إسحاق الكليني الرازي (ت ٣٢٩ هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، طهران: دار الكتب الإسلامية، الطبعة الثانية، ١٣٨٩ هـ.
٨١. كامل الزيارات، أبو القاسم جعفر بن محمّد بن قولويه (ت ٣٦٧ هـ)، تحقيق: عبد الحسين الأميني التبريزي، النجف الأشرف: المطبعة المرتضوية، الطبعة الأولى، ١٣٥٦ هـ.
٨٢. الكامل في التاريخ، أبو الحسن علي بن محمّد الشيباني الموصلي المعروف بابن الأثير (ت ٦٣٠ هـ)، تحقيق: علي شيري، بيروت: دار إحياء التراث العربي، الطبعة الأولى، ١٤٠٨ هـ.

٨٣. كتاب من لا يحضره الفقيه، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، قم: مؤسسة النشر الإسلامي.
٨٤. كشف الغطاء والإبصار عما اشتهر من الأحاديث على ألسنة الناس، إسماعيل بن محمد العجلوني الجراحي (ت ١١٦٢هـ)، بيروت: دار الكتب العلمية، ١٤٠٨هـ.
٨٥. كشف الغمة في معرفة الأئمة، علي بن عيسى الإربلي (ت ٦٨٧هـ)، تحقيق: السيد هاشم الرسولي المحلاتي، بيروت: دار الكتاب الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٤٠١هـ.
٨٦. كفاية الأثر في النص على الأئمة الاثني عشر، أبو القاسم علي بن محمد بن علي الخزاز القمي (ق ٤هـ)، تحقيق: السيد عبد اللطيف الحسيني الكوه كرمي، طهران: نشر بيدار، الطبعة الأولى، ١٤٠١هـ.
٨٧. كفاية الطالب في مناقب علي بن أبي طالب، أبو عبد الله محمد بن يوسف بن محمد الكنجي الشافعي (ت ٦٥٨هـ)، تحقيق: محمد هادي الأميني، طهران: دار إحياء تراث أهل البيت، الطبعة الثانية، ١٤٠٤هـ.
٨٨. كمال الدين وتمام النعمة، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، قم: مؤسسة النشر الإسلامي التابعة لجماعة المدرسين، الطبعة الأولى، ١٤٠٥هـ.
٨٩. كنز العمال في سنن الأقوال والأفعال، علاء الدين علي المتقي بن حسام الدين الهندي (ت ٩٧٥هـ)، ضبط وتفسير: الشيخ بكري حياتي، تصحيح وفهرسة: الشيخ صفوة السقا، بيروت: مؤسسة الرسالة، الطبعة الأولى، ١٣٩٧هـ.
٩٠. اللزام الناصب في إثبات الحجّة الغائب، الشيخ علي البيهقي الحائري (ت ١٣٣٣هـ)، تحقيق: السيد علي عاشور.
٩١. مثير الأخران ومير سبل الأشجان، أبو إبراهيم محمد بن جعفر الحلبي المعروف بابن نما (ت ٦٤٥هـ)، تحقيق: مؤسسة الإمام المهدي (عج)، قم: مؤسسة الإمام المهدي (عج).
٩٢. مجمع البيان في تفسير القرآن (تفسير مجمع البيان)، الفضل بن الحسن الطبرسي (أمين الإسلام) (ت ٥٤٨هـ)، تحقيق: السيد هاشم الرسولي المحلاتي والسيد فضل الله البيهقي، بيروت: دار المعرفة، الطبعة الثانية، ١٤٠٨هـ.
٩٣. مجمع الزوائد ومنبع الفوائد، نور الدين علي بن أبي بكر الهيثمي (ت ٨٠٧هـ)، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤٠٨هـ.
٩٤. المجموع (شرح المهدب)، الإمام أبو زكريا محي الدين بن شرف النووي (ت ٦٧٦هـ)، بيروت: دار الفكر.
٩٥. المحظّر، عز الدين أبو محمد الحسن بن سليمان بن محمد الحلبي (ق ٨هـ)، تحقيق: سيد علي أشرف، قم: المكتبة الحيدرية، ١٤٢٤هـ.
٩٦. مختصر بصائر الدرجات، حسن بن سليمان الحلبي (ق ٩هـ)، قم: انتشارات الرسول المصطفى.
٩٧. مروج الذهب ومعادن الجوهر، أبو الحسن علي بن الحسين المسعودي (ت ٣٤٦هـ)، تحقيق: محمد محيي الدين عبد الحميد، القاهرة: مطبعة السعادة، الطبعة الرابعة، ١٣٨٤هـ.
٩٨. المزار الكبير، أبو عبد الله محمد بن جعفر المشهدي (ق ٦هـ)، تحقيق: جواد القمي الإصفهاني، قم: نشر قیوم، الطبعة الأولى، ١٤١٩هـ.
٩٩. مستدرک الوسائل ومستنبط المسائل، الميرزا حسين النوري (ت ١٣٢٠هـ)، تحقيق: مؤسسة آل البيت، قم: مؤسسة آل البيت، الطبعة الأولى، ١٤٠٨هـ.
١٠٠. المستدرک على الصحيحين، أبو عبد الله محمد بن عبد الله الحاكم النيسابوري (ت ٤٠٥هـ)، تحقيق: مصطفى عبد القادر عطا، بيروت: دار الكتب

- العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١١ هـ.
١٠١. المسترشد في إمامة أمير المؤمنين علي بن أبي طالب، أبو جعفر محمد بن جرير الطبري الإمامي (ق ٥٥ هـ)، تحقيق: أحمد المحمودي، طهران: مؤسسة الثقافة الإسلامية لكوشانيور، الطبعة الأولى، ١٤١٥ هـ.
١٠٢. مستند الشيعة في أحكام الشريعة، العلامة المولى أحمد بن محمد مهدي النراقي (ت ١٢٤٥ هـ)، تحقيق: مؤسسة آل البيت لإحياء التراث، مشهد: مؤسسة آل البيت لإحياء التراث، ١٤١٥ هـ.
١٠٣. مسند أبي يعلى الموصلي، أبو يعلى أحمد بن علي بن المشثى التميمي الموصلي (ت ٣٠٧ هـ)، تحقيق: إرشاد الحق الأثري، جدة: دار القبلة، الطبعة الأولى، ١٤٠٨ هـ.
١٠٤. مسند أحمد، أحمد بن محمد بن حنبل الشيباني (ت ٢٤١ هـ)، تحقيق: عبد الله محمد الدرويش، بيروت: دار الفكر، الطبعة الثانية، ١٤١٤ هـ.
١٠٥. مصباح الزائر، أبو القاسم علي بن موسى الحلبي المعروف بالسيد ابن طاووس (ت ٦٦٤ هـ)، تحقيق: مؤسسة آل البيت، قم: مؤسسة آل البيت، الطبعة الأولى، ١٤١٧ هـ.
١٠٦. مصباح المنهجد، أبو جعفر محمد بن الحسن بن علي بن الحسن الطوسي (ت ٤٦٠ هـ)، تحقيق: علي أصغر مرواريد، بيروت: مؤسسة فقه الشيعة، الطبعة الأولى، ١٤١١ هـ.
١٠٧. المصباح في الأدعية والصلوات والزيارات، تقي الدين إبراهيم بن علي بن الحسن العاملي الكفعمي (ت ٩٠٠ هـ)، تصحيح: الشيخ حسين الأعلمي، بيروت: مؤسسة الأعلمي للمطبوعات، الطبعة الأولى، ١٤١٤ هـ.
١٠٨. مطالب السؤل في مناقب آل الرسول، كمال الدين محمد بن طلحة الشافعي (ت ٦٥٤ هـ)، نسخة مخطوطة، قم: مكتبة آية الله المرعشي.
١٠٩. معاني الأخبار، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، قم: مؤسسة النشر الإسلامي التابعة لجماعة المدرسين، الطبعة الأولى، ١٣٦١ هـ.
١١٠. المعجم الكبير، أبو القاسم سليمان بن أحمد اللخمي الطبراني (ت ٣٦٠ هـ)، تحقيق: حمدي عبد المجيد السلفي، بيروت: دار إحياء التراث العربي، الطبعة الثانية، ١٤٠٤ هـ.
١١١. معجم ما استعجم، عبد الله بن عبد العزيز البكري (ت ٤٨٧ هـ)، تحقيق: مصطفى السقا، بيروت: عالم الكتب، الطبعة الثالثة، ١٤٠٣ هـ.
١١٢. معرفة الثقات، الحافظ العجلي، المدينة: مكتبة الدار، الأولى، ١٤٠٥ هـ.
١١٣. مقاتل الطالبين، أبو الفرج علي بن الحسين بن محمد الإصهائي (ت ٣٥٦ هـ)، تحقيق: السيد أحمد صقر، قم: منشورات الشريف الرضي، الطبعة الأولى، ١٤٠٥ هـ.
١١٤. مقتل الحسين، أبو مخنف لو ط بن يحيى الأزدي الكوفي (ت ١٥٧ هـ)، قم: المطبعة العلمية، الطبعة الثانية، ١٣٦٤ ش.
١١٥. مناقب آل أبي طالب (المناقب لابن شهر آشوب)، محمد بن علي المازندراني (ابن شهر آشوب) (ت ٥٨٨ هـ)، قم: المطبعة العلمية.
١١٦. المناقب (المناقب للخوارزمي)، للحافظ الموفق بن أحمد البكري المكي الحنفي الخوارزمي (ت ٥٦٨ هـ)، تحقيق: مالك المحمودي، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الثانية، ١٤١٤ هـ.
١١٧. المنتظم في تاريخ الأمم والملوك، عبد الرحمن بن علي بن الجوزي (ت ٥٩٧ هـ)، تحقيق: محمد عبد القادر عطا، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٢ هـ.

١١٨. موسوعة كلمات الإمام الحسين، معهد تحقيقات باقر العلوم، قم: دار المعروف، الطبعة الأولى، ١٤١٥ هـ.
١١٩. نظم در السطین، محمد بن يوسف الزندي (ت ٧٥٠ هـ)، إصفهان: مكتبة الإمام أمير المؤمنين، ١٣٧٧ ش.
١٢٠. النوادر، فضل الله بن علي الحسيني الراوندي (ت ٥٧١ هـ)، تحقيق: سعيد رضا علي عسكري، قم: دار الحديث، الطبعة الأولى، ١٣٧٧ ش.
١٢١. النور المبين في قصص الأئمة والمرسلين، السيد نعمة الله الجزائري (ت ١١١٢ هـ)، قم: منشورات الشريف الرضي.
١٢٢. وسائل الشيعة إلى تحصيل مسائل الشريعة، محمد بن الحسن الحر العاملي (ت ١١٠٤ هـ)، تحقيق: مؤسسة آل البيت، قم: مؤسسة آل البيت لإحياء التراث، الطبعة الثانية، ١٤١٤ هـ.
١٢٣. اليقين باختصاص مولانا علي بامرة السلمين، أبو القاسم علي بن موسى الحلبي المعروف بابن طاووس (ت ٦٦٤ هـ)، تحقيق: محمد باقر أنصاري، قم: مؤسسة دار الكتاب، الطبعة الأولى، ١٤١٣ هـ.
١٢٤. ينابيع المودة لذوي القربى، سليمان بن إبراهيم القندوزي الحنفي (ت ١٢٩٤ هـ)، تحقيق: علي جمال أشرف الحسيني، طهران: دار الأسوة، الطبعة الأولى، ١٤١٦ هـ.